اللّٰه نور السموات والارض
این کتاب مستطاب مسمی به تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی رح
بفتوح الحرمین
این کتاب مستطاب مسمی به تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره
تاجر کتب دهلی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه کس را بدرت التجا — کعبه دل را ز نور و صفا

از حشمت کعبه سیه خانه ست — در حرم پاک تو کاشانه ست

نام سیهین بحجر الاسودش — داغ سیهین تو بود بر بدنش

اے کرمت واسطه بود ما — خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت نیست باغ جهان — خانه تو چشم چراغ جهان

کیست که پروانه این خانه نیست — واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانه تو دیده هر سعید است — مردم دیده حجر الاسود است

صحن سراپرده بیت الحرم — تا است ز سرچشمه بحر کرم

پیش تو انصاف دل ظاهر است — نیست درین هیچ خفا ظاهر است

سوی تو باشد همگی سجدهٔ ما — غیر تو ما را نبود مقصدها

شاهد حسن تو روز ازل — بود بمشغلهٔ خود بی بدل

خواست که تا ظاهر شود از هر لباس — جلوه سجده کند بیش قیاس

غنچه صفت چون بنسیم حیات — چشم کشاید ز نبات و نبات

طرح گلستان جهان تازه شد — با غنچه صبح پر آوازه شد

گلبن امکان چو شکفتن گرفت — بلبل جان حمد تو گفتن گرفت

نیست ز تو یافت نشان وجود — نیست شود یا نه بجای که بود

چون ز ازل ملک دو عالم سرشت — شاهی آن نیز مسلم سرشت

عزت و خواری دو بهر که هست — هست کن و نیست کن هر چه هست

بحر کوه جواهر کشان — وز گهر ابر زد ابر فشان

میوه مرطوب ده از چوب خشک — خنده به بی رنگ بگل بوی مشک

غیر تو کس ساکن این کو نیست — جمله توی ورد و جهان غیر نیست

این دو جهان غرفه الای تو — کون و مکان قطره دریای تو

مبدع اشیاست الهست — عین وجود آمده ماهیتت

جمله ذراتست وجود تواند — پیش تو خورشید وجود تواند

هستی هر نیست شد از هستِ تو   بود و جود و همه در دستِ تو

آنچه نمود آن ز ظهورِ تو بود   بود تو عجز تو جمله نمود

آنکه هم خود تو خصاوی برون   پر ز تو آفاق درون و برون

هیچ همه ذات تو بیش از آن   کاور هرش نطق بسلک بیان

چه تو از حیطهٔ لفظ است بیش   تا طفرا فکنده سر عجز خویش

وه چه عبارت که بفهم کسی   هم نرسد کو بد بجان بسی

عقل و خرد مانده بپای دلیل   کی رسد آنجا که نشد جبرئیل

گر بیفتم پا تک زند مور لنگ   لی مسیحا رسد او پی درنگ

در رخ گل چهره گشای تو   داده گواهی بخدای تو

پیش جلال تو زمین و زمان   ذره صفت در ته آسمان

در صدد تابش خورشید ماه   چیست درخشندگی برگ کاه

آنکه ما هم بدو الیهم   ذکر جمیل تو لی انجم

چون نعم اوست برون از خیال   کیست بود چشمه لسان انتقال

نعمت بیشتر از شکر هست   شکرم هم از نعمتهای خداست

گرچه زبان صد بودم پیش یکی / شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکرگذاری تو / گرچه بود شکر بیاری او

ز دست تو نا او دل و دین و هشم / شکر زکدامین کرم او کنم

گوهر جان در صدف تن نهاد / نور هنر در دل روشن نهاد

داد مرا نعمت توفیق حج / من قرع الباب ولج و لج

داد مرا در حرم خود مقام / ساخت مرا طایف بیت الحرام

محمل طهلیش بسر من فگند / داد رهای دل و جانم ز بند

این بود از فرط عطا و کرم / کو چه منی باد دهد در حرم

بر در ارباب کرم منع نیست / خواه درون رو خواهی بایست

این نبود خانه اهل مجاز / کافست گهی بسته و گاهی فراز

این حرم محترم کبریاست / مخزن او خلوت خاص خداست

از در درگاه کریما چه باک / گر همه آفاق درآید چه باک

لیک بود زاد یا شرط راه / چه در درویش چه ایوان شاه

ره ندهد آنکه ندارد ادب / کس بدرون پی نبرد بی طلب

ما قدم خود نه بخود سوده ایم / بی طلبی راه نه پیموده ایم

تا کی و تا چند ازین گفت و گوی | صورت غیر از نظر من بشوی

گفت تو باشی من و من بتو | باز کنم دیده روشن بتو

هر چه بجز تو همه مستور ساز | بلکه خودی هم ز خودم دور ساز

تا نگرم هم بتو دیدار تو | سیر کنم در همه اطوار تو

تا شود پرده هستی جدا | کس نشناسد بجدای خدا

آه که این پرده مرا کور کرد | زخم بچشم زد و ناسور کرد

چونکه نیم محرم دیدار تو | می نگرم بر در و دیوار تو

خانه تو خانه چشم من است | زانکه جهانی همین روشن است

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم

وقتی ازین پیش درین کو مقیم | بی بدل بود چو در یتیم

آنچه زمینی است که عرش برین | رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زده آب و گل | کش ثمره بود همه جان و دل

رسته ازین باغ گلی بس عجیب | کامده روح القدسش عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته | سایه بفرق ملک انداخته

لال از و طوطی شکرشکن | آمده با روح قدس در سخن

علت غائی همه عالم اوست / سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطه فیض وجود همه / رابطه بود و نبود همه

مانده همه جا اثری روی او / هر دو جهان قیمت یک موی او

تا زده بر تخته مکتب رقم / بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش به نعلین تو / ای کمر فقر و فنا زین تو

پیشتر از آمدن زر زکان / سکه تو بود بعالم روان

خطبه در آن روز بنام تو بود / کز زبان بود نه گفت و شنود

این همه بر اهل بصیرت عیان است / کنت نبیا ز تو مشعر بر آن است

دولت پیشینه همه سربسر / کرد ظهور و بسر آمد دگر

نوبتی دولت تو تا ابد / نوبت پیغامبری تو زند

هر نبی از دهر که دامن فشاند / دامن او نقش معجز فشاند

معجز تو تا ابد چونکه هست / رونق کار تو نیابد شکست

آنکه شرف یافت پدیدار تو / جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم و نه آن کو تو دید / پی دگری هم که بآنکس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم / پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و غم کوه کن ‎ ‎ ‎ این ز نظر خواسته و آن از سخن

باز تو محروم زاد از تو ‎ ‎ ‎ گشته چنین عاشق جان باز تو

تو همه لطف عطا و کرم ‎ ‎ ‎ چشم رضا چون نهی از بهم

تحفه ز افسانه او لب مسند ‎ ‎ ‎ کو دل تو باز رهاند ز بند

آنکه باو ار دل از تو ربود ‎ ‎ ‎ روی تو بنما او از تو خواهد شود

از منقبت خلفاء الراشدین و ائمه معصومین رضوان اللہ علیہم اجمعین

مخترع عالم کون و فساد ‎ ‎ ‎ چار گهر در کف گیتی نهاد

خاک نشینان که شدند استوار ‎ ‎ ‎ داد قوام همه شان زین چهار

چونکه بنا شد همه زین چار چیز ‎ ‎ ‎ خانه دین گشت برین وضع نیز

عنصر دین آمد از آن چار یار ‎ ‎ ‎ عنصر هر چیز چو باشد چهار

رشته جان راشده هر یکدری ‎ ‎ ‎ هر یک از ایشان بمثل عنصری

آنکه از و سکه دین شد درست ‎ ‎ ‎ داد گواهی به نبوت نخست

بس که بجان بود هواه خواه یار ‎ ‎ ‎ آمده از ارکان هوا در شمار

محو شد از خویش بسان هوا ‎ ‎ ‎ آنکه اقدس وادی الطوی

وانکه از خرمن فساد سوخت ‎ ‎ ‎ آتش قهرش بعد بر فروخت

نور ده و کرد روشنتر خوست / گرمتر از خواهش آتش نکوست

قول نبی داد همین را رواج / جستن از اعمر آمد سراج

آنکه حیا گشت بر ویش نقاب / وز عرق شرم شده غرق آب

تازه از و گشت گلستان دین / صافی پاکیزه چو ماه معین

وانکه چو خور بر فلک چارمین / تافت بر آفاق ز نور یقین

مرتبه خاک از و شد زیاد / کو دهشش داد فلک را بباد

روی زمینش همه زر نگین / محو ز خسرج آمده قطب زمین

مخزن اسرار الهیت خاک / مهر ز سماک برز و شد تا سماک

چونکه علی داشت بخاک انتساب / کرد نبی کنیت او بوتراب

دید که ازین خاک چه گلها دمید / نکهت فردوس بعالم وزید

گلشن فردوس ریاض بهشت / در بر آن روضه نیابند زشت

سنبل گل ریحان زیب زمین / مهر کی حسن آمد و اوی حسین

یک مه و خورشید بچرخ کهن / بود بخوبی حسین و حسن

ان نه‌ها لشکه روز و دین / تازه روند ار گل و یاسمن

هر دم ازین باغ بری میرسد / تازه تر از تازه تری میرسد

تا که باشی حشر آن بسته شد / وه چه عجب بسته گلدسته شد

آن ده و دو همچون برج فلک / نظم جهان واه سما تا سمک

باز از آن غنچه خوشی کفن / رسته گلی تازه و تر چون سمن

گلشن دین یافته زان زیب و زین / گلبن توحید علی حسین زینا

سبز و از و باز نهال عجب / وا دگر باسے علوم ادب

شد صدف گوهر عالی فر / ساخته شهری که علی شد گذر

علم که در روی زمین در افرست / از دم عیسی نفسی یافته است

باز شگفته گلی از باغ او / دیده جلا دیده ما زاغ او

بسته دهان دگران را گفته / غنچه شد بدان همه را او شگفته

صادق صدیق بصدق خبر / ناظر و منظور بحسن و نظر

باز از آن گلبن عالی ثبار / وه چه رطب بود که آمد ببار

کاظم ولایت شده شیرین ازو / یافته تمکین عجب این ازو

آنکه جبر داز دل اغیار بیم / کاظم غیظ است بخلق کریم

باز دمید از چمن او گلی / کامده روح القدسش بلبلی

خاک خراسان شده او مشکبو / خلق بان بو همه در جست جو

دم چه زنم از صفت مجیدش | داد پیمبر خبر از مشهدش
خلق محمد کرم مرتضی | هر دو جهان کرده علی رضا
باز ازان طینت عنبر سرشت | جلوه گری کرد گلی از بهشت
برده بتقوی گرو از ما بقی | شهرت ازان یافت بنام تقی
سر زد از و باز علی منظری | در صف شیران وغا صفدری
زنگ زدای دل هر متقی | گفت او گشته از اثر و نقی
زاده ازان زبده پیغامبری | یعنی و احسن حسن عسکری
گنج سخاکان وفا و کرم | سایه ده طوبی باغ ارم
باز چگویم چه گلی زو دمید | وه چه گل گلشنی آمد پدید
نکهت او پرده ز دلها کشان | پیش از و دامن آخر زمان
قاتل دجال بشمشیر کین | تا دم عیسی نفسش هم قرین
هادی دین مهدی آخر زمان | خلق جهان یافته از وی امان
لفظ اول چو باخر رسید | کار بدایت بنهایت رسید
هر یک ازین گوهر گیتی فروز | داد بشب روشنی نیمروز
سلسله شان سلسله من ذهب | هر یک از ایشان عجب من عجب

گفت نبی کز پی ظلم و فساد — روی زمین پر کند از عدل و داد

رشته که از حق به نبی بسته شد — بازبان سلسله پیوسته شد

هر که بان سلسله پیوسته شد — از رسن حادثه وارسته شد

من که دران روضه ریاضت کشم — زان گل و گلزار بیوی خوشم

نکهت او عطر کفن بس مرا — خار خسش سرو سمن بس مرا

در ترتیب این بنای عالی که مثال عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق و بیم — راز گشایان کلام قدیم

نکته گذار آن فروع و اصول — سلسله دران حدیث رسول

هر یک ازیشان زده رای دگر — بسته درین پرده نوای دگر

رشته اگر پیش دگر اندکی ست — چون بسر رشته رسیدن یکی است

طائفه گز سخنان آگهند — راز گشایان کلام اللهند

چون گهر بحر یقین سفته شد — در صفت کعبه چنین گفته شد

پیشتر از خلق جهان چون حباب — بود اساسش متمکن بر آب

سال چو بگذشت هزاران برین — منبسط از مایه او شد زمین

هست نخستین که بنا کرده شد — کعبه بود کز پی ما کرده شد

کرد وی از ہر طرف اللہان   طوف کنان بر صفت اہبان
لنگر ان سطح زمین خلق گشت   بود دگر جملہ عدم کوه و دشت
وہشت سمین نکہ تمکن وراب   ہیچ اثر نہ ز جہان خراب
آنکہ ازان یافت زمین انبساطہ   منزل و عشرت شد و بزم نشاطہ
فرش زمین چونکہ شد انداختہ   کار فلک گشت ازان ساختہ
گشت مکان حرم کبریا   کرد خدایش لقب ام القری
از پی تمکین زمین ذو الجلال   کرد بہر سو متمکن جبال
کوه نخستین کہ بروی زمین   یافت تمکن چون خاتم نگین
بود سما جبل بو قبیس   ارفع و اعلا جبل بو قبیر
اصل بنا چونکہ شد اول باب   چون نشود جملہ بنا ہا خراب
نقش بد البست سراسر جہان   خواه زمین کوہی و خواه آسمان
گشت چو بر آب زمین را مکان   آدم خاکی بسرشت شد ازان
طینتش از روح روان ساختند   سایہ گلزار جہان ساختند
در حرم خلد بسی ماه و سال   بود بذکر احد ذو الجلال
عاقبت از خلد برین دور ماند   غمزده و والہ و مہجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود — کنده با قوت ز چرخ کبود

یافت بران عرصه تمکین که آن — کعبه ما را بود اکنون مکان

کرد وی از غایت شوق نیاز — طوف کنان گشتی و کردی نماز

گر چه بهشت از هوس آن بهشت — باز هوس کرد بسوی بهشت

بیر حمه الله که حین هلاک — خاک رسانید در آخر بخاک

بود ازان خاک تن خاکیش — کرد نهان پاک ز غمناکیش

گشت دلا القصه درین آب و گل — خبر وطن محنت غربت ز دل

چونکه فرستاد نبیدا خلیل — خانه بنا کرد بامر جلیل

گشت چو مشغول بکار بنا — دست بکار و بزبان در ثنا

شیره جان آب گل از دل است — کار دل است این و نه کار گل است

دیر نپاید گل این مرغزار — تازه شود لیک بفصل بهار

خانه چو شد رست بسنگی دگر — بعد نشان خواست بسنگی دگر

تازه گلی رسته ز باغ جهان — روشن ازو گشته چراغ جهان

کرد ندائی جبل بو قبیس — از پی آن نعره شنیدی اویس

شسته چو کردند بطوفان جهان — باز شد آن خانه سوی آسمان

گفت که آن خانه که جبریل برو — سنگ او از ارم بود ودیعت سپرد

باز ستانید ودیعت زمین — باز نهد بس سجد خویشتن

ذره بیضاست در اصل خود شمر — آنکه تو خوانی حجر الاسود شمر

قول رسول ست گزین پیشتر — بود درخشنده چو قرص قمر

پرتو دلها چو برد افتاد — یافت ز دلهای سیاه این سواد

هر وی ازین کو اثرها رسید — تا چه اثرها بدل ما رسید

این گهر از جمله گهرها ست — گفت پیمبر که یمین خداست

کار چو بر وجه صواب آمدش — وذن فی الناس خطاب آمدش

خانه دل چون بود از آب و گل — داد اذن تا شنود گوش دل

هر که در اصل آب و در ارحام بود — زمزمه صیت اذانش شنود

هر شنونده و بشتابنده که — ساختند از سر قد بندگی

خلق از آن روز قدم سوده اند — پی سبب این راه نه بیهوده اند

آنکه بره گم شده و بیکس ست — بانگ خلیلش جرس ره بس ست

چون ولی عهد شد ابن زبیر — کرد در اقوال و در امثال سیر

ساخت حدیث نبوی را دلیل — خانه بنا کرد به وضع خلیل

باز چو حجاج درآمد بجیش / قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه بُرد وست بر اجنبی / بناد کماکان لست بدا المبنی

ریخته و ساخته شد چند بار / کیست که آگه بود از سر کار

در بیان اسرار کعبه مشعر ذکر که قبله ظاهرست سجده غائب

کعبه بنا گشت که روی نیاز / سوی وی آرند کسان در نماز

سجده که آن باشد و مسجود حق / معبده آن باشد و معبود حق

نایب حق آمد و ظل خدا / سایه نباشد ز صاحب جدا

سایه صفت رنگ سیاهی درو / تافته انوار الهی برو

دل که بود پردگی بزم خاص / یافته از قید تعلق خلاص

طاعت او نیست بجز از شهود / فارغ ارکان رکوع و سجود

نی بجهت روی وی و نه باین / قبله او در همه آفاق عین

او چو بلا یاب بخدا مشتغل / بی جهتی واسطه آب و گل

کعبه ولی قبله ظاهر بود / سجده کهی غایب و حاضر بود

در حرم کعبه و اطراف او / هر که کند جا چه بد و چه نکو

گر همه خارست بجای حجر / کی خورد آنجا غم تیز و تبر

فرع نه و مرسل او دانه بخش / حرش نه و طوبی او سایه بخش

باغ نه و میوه او حاضر است / راغ نه و سبزه او ظاهر است

لاله نه و خفته در روی چراغ / در دلش از حسرتها مانده داغ

در تالیف این نامه و تصنیف این نسخهٔ گرامی

بود شبی همچو سر زلف یار / مشک فشان همچو نسیم بهار

یافته جان کام ز مقصود خویش / شکر کنان بر در معبود خویش

ناگهم اندیشه گریبان گرفت / تا سحرم فکر رگ جان گرفت

حیرت بسیار مرا رو نمود / بوالعجب های خیالم فزود

کاین که اساس است بدین عز و ناز / کامده محصور فلکش اهل راز

آنکه درین گردش پرکار چیست / باعث این گرمی بازار چیست

چیست که با همه پیکار یکی / یافته منصب پروانگی

سعی تو از پی قربان چیست / رمی جمار و تن عریان چیست

عقل کجا مانده پس دیوار دین / کی شود آگاه ز اسرار دین

دل که درو تافته نور نبی / نیست ز اسرار خدا اجنبی

آنکه دل از ملهم غیبی شنفت / یک یک اسرار بزبان باز گفت

طبع که در نظم سخن سنج بود | نقب زن ساختن این گنج بود
طوطی طبع من ازان تیز شد | از پی اسرار شکر ریز شد
غالیه سا گشت ازان کلک من | مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشک ناب | کرده رقم باعث نظم کتاب
این گهر چند که بود بکر | سفته بدمسازی الماس فکر
پرچه درا چو ازین مختصر | فهم شد از شیرب بطبعا خبر
زان جرش فیض ازل رهنمود | بر دل و جانش در راحت گشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب | کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان آداب این مقام که خانه بیست منسوب برب الارباب

ای که درین کوی قدم می نهی | روی توجه بحرم می نهی
پای ز راه هوس خویشتن نه | خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی در حرم گام گام | پاپی ازین سیر بهر گام گام
پای بانداز ره این کوچه نه | پاپیش اگر سوده شود روی نه
همه جا هست ادب اشرف راه | چه در درویش و چه ایوان شاه
ره نبرد آنکه ندارد ادب | کس بدرون ره نبرد بی طلب

هر که ادب نیست درو خاک باد ... نام وی از لوح بقا پاک باد

کعبه صفت از همه کس فرد باش ... خاک حریم حرم درد باش

روی ادب نه بدر بی نیاز ... عجز و نیاز آر بری بی نیاز

توبه کن از هر چه نشایستنی ست ... روی بدان کن که بایستنی است

آینه خویش چو زمزم صفا ... دار و درار در حرم کبریا

دست ز دامن غرض باز کش ... پای بکش دور ز ره از کشش

مال کسان را بکسان باز ده ... راه وصیت بزبان ساز ده

حامل اموال مظالم مشو ... در ره دین طاغی ظالم مشو

گر همه یک حبه بود مال شان ... تا بتوانیش بصاحب رسان

نقد طبیعت بطبیعت سپار ... سالک راه را بطبیعت چکار

نفس بتقویس وصیت نمای ... راحله شد ز بهت نمای

عزم تو مرکب رهوار تو ... کو نرساند بتوانا از تو

گر نه بری ره بقطار و مهار ... قطره اشک از روان تو قطار

محمل خود رست کن از دو آه ... تا کندت سایه بگرمای راه

زاد تو تقوی ست که آن زتو راه ... هست بقرآن صفتش خیر زاد

آبله زین ره چو براری بپای / پای تو گردد همه جا دیده سای

شود از گوش تو بانگ جرس / بانگ جرس نالهٔ زار تو بس

چون بحریفان فروخت سزاست / تیز زبانی چو مغیلان کجاست

آبله پا به ازان چشم سر / کو نگشود دست دران کو نظر

گر رسدت خار مغیلان چه باک / دامن گل هم بود از خار چاک

در کندت خار چو گل ذا ارتن / غنچه ازان خار نشود دم مزن

رنجه مشو از ستم خاره راه / کان گل مشکین شودت عذرخواه

گر بودت از سخن من ملال / گوش کن از عارف جامی مقال

من نتایج انفاس مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره

ای ز گلت تازه سر حب دل / مانده ز حب وطنت پا بگل

خیز که شد پرده کش و پرده ساز / مطرب عشاق ز راه حجاز

یکدم ازین پرده سماعی بکن / هر چه نه زین پرده وداعی بکن

دین ترا ماشود ارکان تمام / روی ته از خانه و بر کن مقام

نافه اگر نیست ترا زیر ران / سر قدم ناقه روان شو روان

گر نبود راحله با دو پا رسی / راحله از پا کن و در ره رواست

به که نشینی بمهب شمال — پای فرو برده بآب زلال

بانگ حدی بشنوی و صوت درا — شنو چو شتر گرم رو و تیز پا

راه وفا می سپر و میگذر — بر خسک و خشک چو ریحان سحر

پا بمیعاد و تعب رسان — رخت بمنقاد تحیر رسان

گر بادیت نبود دسترس — جلد قدم پای سفر از تو بس

تا تهیش بسته نگرد و غبار — کرده تهیش بهر نثار استوار

پا شسته از خنده دهن کرده باز — زا بلبهای رخنه اشک نیاز

واله حیرت زده دستها هم — خنده زنان گریه کنان مخرام

لب شده امید نخورد سپید کرم — بستر آسایشت از ریگ نرم

سایه بفرقت شتر ام مغیلان کند — به که سرا پرده سلطان کند

باد مخالف زده در دیده ریگ — پای سفر ورفته نفنده ریگ

رشته ندیر سوزن بکش — خلعت سوزن زده از تن بکش

هرچه بران بخیه زدی ماه و سال — ای برون از همه سوزن شمال

باز کن از بخیه زده جامه جوی — به که ترا بخیه نیفتد بروی

گر نه ز هر کسب فراغت شست — به که بود کار کفن دوشتت

لب بکشا با فشتن کلمرا — نعرهٔ لبیک زن احرام را

سوی رها کرده و دل فرونا — سینه خراشیده گریبان چاک

رو بحرم کن که دران خوش حرم — هست سیه پوش بکاری مقیم

صحن حرم روضهٔ خلد برین — رو بجهان صحن مربع نشین

قبلهٔ خوبان عرب بار وای او — سجده شوخان عجم سوی او

با وجود در دامنش آویخته — غالیه در جیب جهان ریخته

با دشکن دامن شبرنگ او — دیده جهان سرمه کش از سنگ او

سنگ سیاهش ازان گونه است — دست تمنا بیمین الله است

چون تو ازان سنگ سوی بوسه بر — بوسه زن دست که باشی یمین

بر سر گردون زنی از فقر کوس — گر رسدت دولت این دستبوس

سوی قدم گاه خلیل الله ای — پی حولیا پی برش دیده سای

پای مروت بسر مروه نه — چهره صفوت بصفا جلوه ده

تا نشود در عرفاتت وقوف — کی شود از راه نجاتت وقوف

پیش منی را بمنا ریز خون — نفس دنی را بفنا کن زبون

سنگ بدست از رمی جمار — دیو هوا را کن ازان سنگسار

چو دل ازین شغل بپرداختی — کار حج و عمره بهم ساختی

شکر خدا گو که توفیق داد — ره بسوی خانه خویشت گشاد

ورنه که یارد که بدان ره برد — گرچه شود مرغ بدان ره پرد

حکایت علی بن موفق مناجات او بحضرت حق تعالی

بود موفق که بتوفیق حق — برده ز هر پیر موفق سبق

بادیه کعبه بسی می برید — محنت این راه بسی میکشید

روزی از انجا که دل گشت تنگ — زد بدر کعبه سر خود بسنگ

گفت خدایا بس هر محنتی — سوی من افگن نظر رحمتی

راه حج و عمره بسی رفته ام — بهر تو نه بهر کسی رفته ام

دل بهوای تو کرده بوده ام — پی سر و پا در تک و دو بوده ام

زین سفرم نیست بکف حاصلی — نی سر و قتی نه بسامان دلی

هیچ ندانم که مرا حال چیست — بخت مرا پایه اقبال چیست

شب چو درین درد فرو شد بخواب — آمدش از حضرت بیچون خطاب

کای بهمه پای ز سر ساخته — بر همه زین پایه سر افراخته

هر که نه یابد بسوی وی شویم — سوی خودش راه نمای شویم

حاصلست این بس که ترا خواستم / باطنست از شوق خود آراستم

ره بسوی خانه خود داده ست / بر در هر کس نفرستاده ست

یارب کز آنجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست

جامی اگرچند نه صاحبدل است / از تو بامید چنین حاصل است

در توجه بجانب کعبه حرام بشوق ادا البستن

روزی از پیش بعهد شباب / در دلم افتاد یکی اضطراب

مرغ دلم سوی حرم ساز کرد / بال بجنبید بر زد و پرواز کرد

شوق حرم در دل من جوش کرد / گوهر عشق ره هوشش زد

من بجفای فلک و چرخ پیر / مانده بصحرای جدائی اسیر

هر که جدا ماند زکوی حبیب / در همه جا هست اسیر و غریب

غمزده بی سر و سامان بود / وز الم هجر پریشان بود

بهر خدا مطرب عاشق نوا / راه شکن آهنگ نوای حجاز

حال غریبی و اسیریم بین / ز آتش غم رنگ خد زردیم بین

از پی تسکین دل بیدلان / یک دو سه بیتی ز جدائی بخوان

نغمه نوروز عرب باز گوی / هم بزبان عربی راز گوی

بیت: من الحزن ارحنی یا بلال — عن لدن الهجر حدیث الوصال

ساز کن این پرده عاشق کشرا — بو کشش با روح فزا دلکش است

یاد کن از ناله شبهای تار — خیز دلم از جای تماشای یار

حاصل از اندوه غم اشتیاق — درالم فرقت و درد فراق

از مژه پیچیده خم اشک ندام — تا که درین راه نهادم قدم

پای ز سر کرده قدم تیز دم — ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بکو میشدم — پای چو شد سوده بسر میشدم

سوخته از گرمی ره بال و پر — لب ساخته با چشم لب تشنه تر

زان گل مشکین نفس مشکبو — طائر جان مرغ خوش الحان او

پیر و جوان از عرب و از عجم — بادیه پیما بهوای حرم

جامه دران نعره زنان میشدند — جمله بفریاد و فغان میشدند

رنج سفر برده و تشویش راه — تا که رسیدند باحرام گاه

رفته قرار از همه و صبر گرد — گونه دگرگون شده از گرم و سرد

دست شده کوته و ناخن دراز — سینه پر از آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله نفس [illegible] — جمله دران عرصه فرود آمدند

بر خرد گفتست دران مرحله — از سپی تعظیم که ای قافله

سنت ز هست که درین مقام — غسل نمایند یکایک تمام

اینه خویش جلای دهند — زنگ زدایند و صفای دهند

غسل برارند در اب از نخست — تا شود احرام بر ایشان درست

گرد و غبارست که بر خاطر است — نه همه آن گرد که بر ظاهرست

سوی سرت هست غلاف ادل — کالفت با اسباب جهان متصل

پاک بپاک انها همه دور ساز — کعبه صفت اینه پر نور ساز

اول از الایش تن پاک شو — پس بحریم در او خاک شو

بر سر آن خاک بر آب روے — نیت غسل از بدن را بشوے

انچه در احرام احرام سنتست از ان — دور شو و میل مکن سوی از ان

جان نیاز از و بدن در نماز — سجده کن انگاه بری بی نیاز

بعد نماز از سر صدق و یقین — نیت احرام نما این چنین

اللّٰهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی

ای شده و جستن ره نورد — هست درین نیت حج نور فرد

در بود و نیت بیل حج قران — نیت از نبیان گذران هر زبان

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعُمْرَةَ وَالْحَجَّ فَیَسِّرْهُمَا لِیْ وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّیْ

در پی عمره کشدست دل ترا	به که این لفظ کنی ابتدا

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهَا لِیْ وَتَقَبَّلْهَا مِنِّیْ

حج تمتع بود هر کام تو	به که در اشهر بود احرام تو
ای که بتمتع شده احرام بند	ساز مست از اشهر حج بهره مند
شهر شوال بود ابتدا اشهر	هشتم ذی الحجه بود انتهاش
نیست احرام پی عمره گیر	لیک در اشهر بودنت ناگزیر
هم همین سال بهنگام حج	عزم نما از پی احرام حج
نیت حج است بموسم شود	حج تمتع بتو لازم شود

در طریق احرام بستن و تلبیه دران گفتن

چونکه باحرام نمایی قیام	بر تو شود فعل طیبت حرام
از پی احرام ازار و ردا	بد بود ار سازیش از تن جدا
هر صفت مرده در آید کفن	جامه احرام بپوشان بتن
رسته تدبیر رسوان بحشر	خلعت سوزن زده از تن بکش
بیدل بجز مرده کیست از همه	مرده کی افسرده کیست از همه

بر سخن شد دل خاصان دونیم	حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت امام زین العابدین رضی الله عنه و محو شدن او در لبیک گفتن

سرور دین روضه صدق و صفا	تازه نخل چمن مصطفا
قرة العین نبی و ولی	میوه بستان بتول و علی
داد جمالش دل و دین را زین	کعبه آل علی حسین
در ره حق قافله سالار بود	چونکه به میقات قافله‌اش ره رود
رفت در احرام چو ماه تمام	رهبر از او قافله مصر و شام
گشت رفیقان همه لبیک گو	او شده در بحر تحیر فرو
غنچه‌اش از باد کسان وا نشد	از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه به جسمش افتادش چو بید	زرد شدش لاله و نرگس سپید
جعد معطراش برآمد بهم	شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
خلق درین فکر که این حال چیست	شد متکلم چو زبانی گریست
گفت که لبیک بجای خود است	لیک مرا بیم ز خوف رد است
خوف ز دم هست رجا قبول	مانده درین خوف و رجاییم ملول
چونکه به لبیک زبان برگشود	بیخودی صد هزار رو نمود

انکه کریم این کریم است او — سوخته آتش بیم است او

زانکه هفتاد نجاک او چپاک — نور فتد نیز ز گردون بخاک

انکه سپرش بود ارام گاه — جامه احرام کند گرد راه

انکه بود آل رسول امین — وقت عبادت بود احوالش این

ما چه کسانیم و سگ کیستیم — خود شناسیم که ما چیستیم

غره شد بر عمل خویشتن — تکیه زده بر کرم ذو المنن

بار خدایا بحق بیم او — کاوری آن بیم بما هم فرو

کانچه بود غیر تو یکسو نهیم — سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان اداب طواف کردن و شرایط آن بجا آوردن

ای که درین کوی قدم می نهی — وانکه قدم بر سر جسم می نهی

شرط از نیست که بی شست شو — روی توجه نهی سوی او

غسل کن انگاه بسویش گرای — پا بنه و از دگران بر سر آی

انچه نه پاکست از و پاک شو — بر در او با دل صد چاک شو

از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو

یکدو قدم بسوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا و النّبی	نیتش او در زبان این چنین

نویت ان اطوف بهذا البیت العتیق سبعا کاملا لله تعالی الله اکبر

جلوه کنان کعبه گذاران بیا	جانب دل راسوی دلبر بیا
طرف ردا در کن از دوش راست	کن رمل و هر دو بجستی کواست
از پی نیت سه گرت در طواف	در تک و دو شو به تنجد گزاف
خواندن ادعیه ما سوره را	به که بهر دور نمائی ادا
جرئت اظهار تجلد نکوست	خاصه لشتغلی که بود بهر دوست
زانکه به بنیان رمل و اضطباع	جلوه نما بر صف هر شجاع
این سه بود جرئت فرخندگی	چار دگر راست و افگندگی
هر یک ازین دوره زر و کنظر	مانع دور لیست زر و منظر
طائفه این خانه نباشد بفرش	بل چو ملک طوف کند حول عرش
زانکه بود زهره و سیر و قمر	در تک ازین چار دگر تیز تر
خواندن ادعیه ما سوره را	به که بهر دور نمائی ادا
بار دگر از پی نیت گذر	از پی تقبیل بسوی حجر
باز چو کردی بحجر رو برو	دست برار و بزبان این بگو

دست رس از هست بران بوسه ده   ورنه باخلاص بران دست نه

کثرت خلق ار بود وازدحام   گشت نبود جای پی استلام

باش بانگشت اشارت نما   سوی وی واین بزبان کن ادا

اللّٰهمّ ایمانًا بک وتصدیقًا بکتابک ووفاءً بعهدک واتّباعًا لسنّة نبیّک محمّد صلّی اللّٰه علیه وسلّم اللّٰهمّ لا تحرمنی شفاعته ؞ ؞ ؞ ؞

چون ز در کعبه نمائی گذر   سوی مقام افکن ازانجا نظر

باش در انحال روان در طواف   ور سر اخلاص بخوان بی گزاف

اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرام حرمک وهذا المقام ابراهیم خلیلک الامن امنک العایذ بک من النار یا عزیز یا جبار اللهم نبیک العظیم ووجهک الکریم وانت ارحم الراحمین فاعذنی من الشیطان الرجیم حرم لحمی ودمی وعظمی من النار واکفنی مؤنة الدنیا والاخرة

شو بسوی رکن عراقی روان   وز پی تسبیح نیاز این بخوان

اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء النظر وسوء المنقلب فی المال والاهل والولد ؞ ؞ ؞

چون گذاری حطیم از برون   با دل محزون وجگر بر ز خون

جانب دیوار حرم آر روی | تا طرف میزاب شود این بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک ربا قی الا وجهک واسقنی من حوض نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شربة هنیئة مریئة لا اظماء بعدها ابدا

چونکه رواری بسوی رکن شام | از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وعملا مقبولا وذنبا مغفورا

چون زره طوف نمای قیام | جانب رکنی که یمانیست نام

بوسه آن داده رسول امین | باش تو نیز از رخ او بوسه چین

ورنه بتعظیم بر آن دست نه | بوسه گهی تو بسر دست تو ده

در خبرست از کبرای سلف | ای که درین رکن نه روی شرف

هست موکل ملکی بر دوام | کرده پی گفتن آمین قیام

خواهش دنیی اگر دین بود | از تو دعا گو ملک آمین بود

در طلب دینی و دین این دعا | به که در آن حال نمائی ادا

اللهم انی اسالک العفو والعافیة والمعافات فی الدین والدنیا والاخرة

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتک یا ارحم الراحمین

بس همین شیوه ز راه وقار | طوف نما گرد حرم هفت بار
در سه اول رمل و اضطباع | باشد و در چار دگر زان وداع
چونکه افتد بار بسوی حجر | ختم این دور ادا کن گذر
در طلب مغفرت کن قیام | از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم وقفت و ببابک التزمت باعتبارک و رجوا رحمتک و خشیت عقابک اللهم کما سترت وجهی عن سجود غیرک فصن وجهی عن مسألة غیرک اللهم وقی وجهی من النار یا عزیز یا غفار اللهم اعتق رقابنا و رقاب آبائنا و امهاتنا و اخواننا و لمن لحق بعانینا و بجمیع امت محمد صلی الله علیه وسلم یا رؤف یا مبارک

هفت خطه دائره چون نقش بست | روی بمرکز نه و بکشای دست
جانب باب از حجر او حرام | ملتزم آمد بلقب آن مقام
ملتزم از شوق در آغوش گیر | زنده بجانان شود از خود بمیر
آتش پروانه ز دل برفروز | خویش بر آن شمع زن و خویش بسوز
عادت پروانه ندانی مگر | چرخ زند اول و سوزد دگر
دست بتنظیم در آن پرده زن | تکیه نما بر کرم ذو المنن
روی خود و سینه در آن در بسای | نور دل و دیده از آن در فزای

دیده گریان و دل دردناک — سینه بریان جگر چاک چاک

دست در آویزد در استار او — اشک فرو ریزد بدیدار او

در بر مشی او ز ره اشتیاق — اصبحت الوصل بروح الفراق

کار تو چون گشت از ینها تمام — روی نه از خانه بخلف مقام

خواهش از و خواه چو خواهنده — یا پی از و هر چه توار زنده

در سجود جای ز اهل نیاز — رو بسوی حجر و در آور نماز

گر ز تحقیق طواف و صلوت — هر دو بهم سیر کند و جهات

لیک مصلی ز قعود و قیام — سیر کند عالم سفلی تمام

این دهد از عالم سفلی نشان — وان خبر آورده ز هفت آسمان

باز که دران کوش که شاید دگر — بوسه توانی که زنی بر حجر

هر که دران بکنه از کرد راه — آمد و شد محرم احرام گاه

نیت احرام پی عمره کرد — یا بتمتع دگر از حج فرد

در حرم کعبه چو بنهاد گام — یافت بر و طوف قدوم التزام

شد بقدومش چو مشرع لزوم — طواف نخستین بود از قدوم

در نتوان نیت احرام بست — طوف نخستین وهی از عمره بست

طواف که سنتش ز ایران بود ‌‌ ‌— در حج و عمره ست گزارگان بود

نافله و طواف وداع قدوم — ماند نشان سعی ز اہل علوم

نیست درینها رمل و اصطباع — چیست درین ہر سه مثال انقطاع

لبیک طوافش که در اول بود — نیست احرامش اگر عمره بود

بهر طوافش ز قدوم اعتبار — طواف دگر گام رد از عمره دار

طواف دوم را رمل و اصطباع — نیت دل شد و از انقطاع

در طواف حرم محترم زاده الله تعالی شرفاً و مهابتاً

ای که ز الطاف عمیم اله — یافته در حرم قرب راه

چشم کشا صحن سبلی ببین — حسن ازل نامتناہی ببین

در ہش از دیده جان کن قدم — از رہ تعظیم درا در حرم

ہر طرفش صف ز ستون رخام — ہمچو ملایک که بود در قیام

خانه بود چشم سیاه بنان — گشته ستونها صف مژگان آن

ہر طرفش منظر عالی قصری — گشته عیان خوبتر از دیگری

آمده این خانه در آفاق طاق — گرد دیگر دوش ہمه طاق در رواق

خانه پر از نور و حرم با صفا — ہر یک از آن سنگ چو کوه وفا

جملگی از سیم و زر آراسته — خوب تر از یکدگر آراسته

چیست مقامات رباعی دران — بر سر هر قوم شده سایه بان

در صفت طول قد هر منار — طعنه زده بر فلک از کنار

سایه رواح فلکش مرتفع — با شجر شده سدره مجتمع

سایه اش از غایت علا چرخ — غاشیه افگنده ببالای چرخ

او ره دار سده ره بوقت نماز — روح قدس بر سر او نغمه ساز

خیل کبوتر بهوا پر به پر — در طیران چون فلکش گرد سر

بر در دیوارش زکمال وداد — طواف کنان بر صفت گرد باد

تازه گلی رسته زباغ خلیل — روشن از و چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو — عرصه عالم شده زو مشکبو

گشته ملقب بسر کوی دوست — پر شده سر تا سر از بوی دوست

یافته رضوان بطوافش سرور — خاک رهش رفته بگیسوی حور

تافته انوار الهی برو — فیض ازل تا متناهی برو

خال سیاهش که بود مشکناب — مردمک دیده از و نور یاب

زمزمش از غایت صافی لطیف — میزبار فعت و بیت شریف

طوق نهی گردن جان موی او | نور دهی چشم جهان روی او

سایه دهی طوبی و باغ ارم | خلوتی پرده سرای قدم

پرده بظل کرمش خلق را | مشعله دار حرمش مهر و ماه

قصر فلک مشعله افروز ازو | عرصه عالم شد چون روز ازو

آمده با طلعت عنبر سرشت | غنچه مشکین ریاض بهشت

گوشش آمد ز ازل مشک سای | در ظلمات آب خضر کرده جای

گر شرف مهر و مه افسانه اند | حلقه بگوشش درین خانه اند

خانه چگویم که یکی کوه نور | ساتر آن پردهٔ عفو غفور

نقطه نهی دائره آسمان | نقطه صفت هست سیاهش از آن

گر بصفت جامه سیاه آمده | نور دهی طلعت ماه آمده

شمع ز پا افتد و او استوار | شمع بجان سوزد و او بر قرار

سرو گرش گویم از آن نیکوست | گر سر او روح قدس بر لب جوست

ز آتش او وین همه دلها کباب | او شده مستغنی و این اضطراب

در تک و پو آمده خلقی چنین | او بسر ناز مربع نشین

بوسه زنند این همه بر خال او | هیچ دگرگون نشود حال او

دامن او در کف هر دم بسی | او نکشد دامن لطف از کسی

بر در او روی تضرع بخاک | در ره او خلق جهانی هلاک

چشم رضا گر کند با تو باز | شاهد حسن غیورست و ناز

کعبه که در جلوه گری دلرباست | آن نه برخساره و زلف دوتاست

گر بروش نازنین سوی نیست | هر بصری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصله چشم ور | گر نگشودست دران کو نظر

روز قیامت که بر آید ز گور | از دل محشر صبح از نزدیک دور

حور سیاهش که رسد تا میان | طلعت خود را طلبد زان میان

حسن عنان را ده عشق نهان | یافته از موی سر صاحبان

روی محشر ز بدان نو عروس | با دف و با چنگ و بکوس

لونه خورشید چه انبانیش | سرخ ز خونابه قربانیش

و هر هر اشک که بر دامنش | ریخته شد زیور پیرامنش

رده سخوری عجب دوداد | گر دل طاعت زده سر صبحگاه

همه ز بستان چمنی هوششان | جلوه کنان دامن عزت کشان

همه نشان روی تهنیت نهد | هر کسی از آن نیست که مستی نهد

دو دفتر و دمبی کرای / پی سروی پای هیچ درای

در تنگ و دو باش که انجا تنگ / یافته انچه نیابد ملک

وادی سعی است که خاک اشرفت / گشته در همه اهل شرف

نقش کف پای تو بران زمین / روضه فردوس بود از دو بین

چون قدمت در ره صدق و صفاست / بر اثر او قدم مصطفاست

بر اثر پاسی کسی پا نهی / گر قدمش عرش گرفته بهی

هیچ نبی هیچ ولی وهم نبود / کو قدم سعی درانجا نسود

صورت سلین نوی اندر صفات / قامت خضر و لب آب حیات

یکطرفش مروه یکسو صفا / ساعی او نیست جز ال وفا

جمله عالم همه در آن مقام / در تک و پو بسعی تمام

بر ملک پس که تنیده هم / نیست درین کوی مجال قدم

رو بسوی مروه بسعی تمام / جلوه گری کن چو مه از طرف بام

مروه که آمد فلک نیلگون / بر لب ماقش قدحی سرنگون

زمزم تو کرباده تر آید نکو ۱۲ / رشک نه القصه خاک راستکو

رجعت این برج سعادت ده‌ها | لاجرم از رجعت کواکب بسته

حاجی از این پیش که پی توشه بود | سوخته دل بهر جگر گوشه بود

این سر و آن سری یکقطره آب | آمد و شد کرد در راه شتاب

هر که در آمد بوجود از عدم | از پی او رفته قدم بر قدم

سعی بصفا چار بهر ده خرام | زانکه شود نیز بهفتم تمام

ورد زبان ساز بصدق و صفا | هر کرسی آیت ان الصفا

سر بتراش بهر پی مثال | تا شودت جمله موانع حلال

لیک گر از همت والای خویش | نهی از این جای برون پای خویش

ره بسوی گنج عبادت بری | گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون | به که از احرام بیای برون

سعی که حیثیت چه سستی کنی | به که درین معرکه چستی کنی

هر که درین کوچه ز سر پا کشد | خنجر دست از فلک جا کند

کان وفا من جبل بو قبیس | سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس

تیغ کشیده است بفرق سپهر | سنگ زده بر قدح ماه و مهر

سایه فکنده است بچرخ رفیع | گشته و برو تنگ جهان وسیع

صفا
مبین
مروہ
اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ

همچنین مهر مه و آسمان | پهلوی هم دو بود جای نشان
آنچه مقام ست که آن آفتاب | بود شب و روز در و بیحجاب
آنچه زمین ست که در نجف | پرورشش او شده در زمین
خانه زهره ست در آن شهر هم | پهلوی صدیق بیکدگر هم
مشتری و زهره و شمس و قمر | بود قران شان همه با یکدگر
سیر این کوه نشیب و فراز | بود مزار شکه آن سرو ناز

در تعریف مدینه که محل اجابت دعاست و توقف کردن حاجیان و سیدنا

گوش کن از من صفت مدعا | آنکه اجابت بود آنجا دعا
هست آن راه بوقت وصول | بهر دعا کرده توقف رسول
هر که دعا میکند آنجا رواست | هر چه بخواهد همه بی مدعاست
اشک فشان از مژه بگشای لب | حاجت خود را از خدا کن طلب
خاک مبارک ست از توتیا | دیده جان را بود از وی جلا
ریگ چو افتاده بران رهگذر | هر یک ازان هست در شاهوار
خار و خس او گل ریحان بود | مردمک دیده اعیان بود
آنچه نسیم زنده کند مرده را | راحت ازان خاطر افسرده را
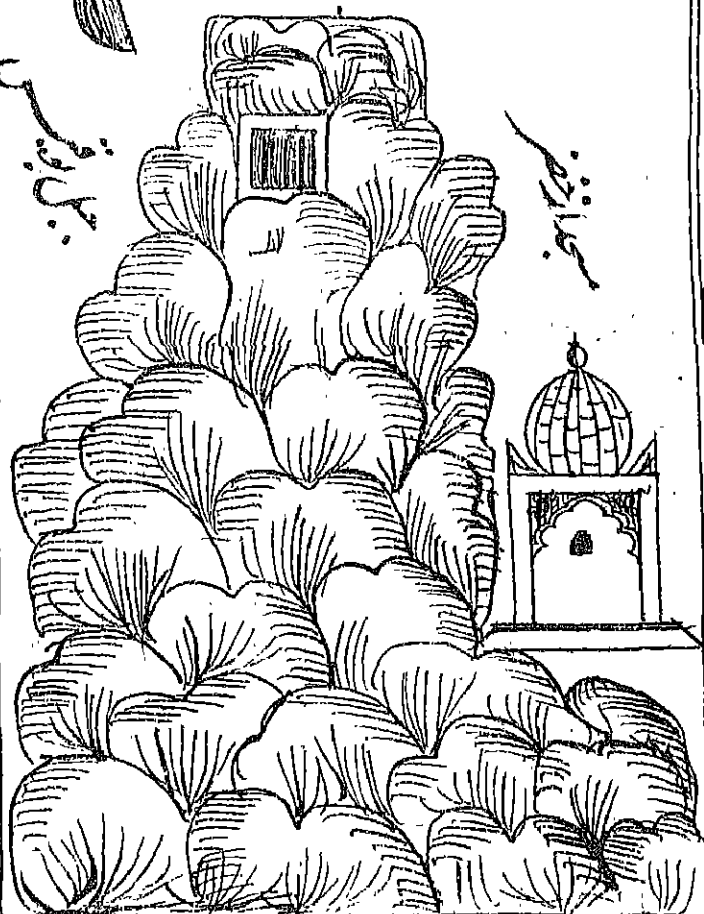
معجزه شق القمر است

جای دست نهادن آنحضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
نشستن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهم اجمعین از این سنگ با رسول همکلام

پر ز نعیم است دکان های او — پیر و جوان مایل سودای او

در صد نقش رحمت در شب چراغ — داده جهانرا ز کواکب فراغ

هر که درو همچو مشتاق دمید — راست بمعراج حقایق رسید

هر که دران نما را و دار نیاز — از سر اخلاص گذارد نماز

خاک مصلاست که تاج سر است — نور دهی دیده ماه خور است

هر کرا بی که دران منزل است — هر طرفش راه بجوی دل است

آب رخ چشمه خورشید از دست — تشنه آن سرد که در طرف مسجد است

وز تک آن آب عیان رنگ آن — همچو نجوم از پس هفت آسمان

از تن سیمین بدنش پاکتر — وز دل عشاق صفا پاکتر

مصری اگر آب خورد زان سبیل — تلخ نماید بلبش آب نیل

آب خضر هست ازان آب دور — منبع ان ظلمت این کوه نور
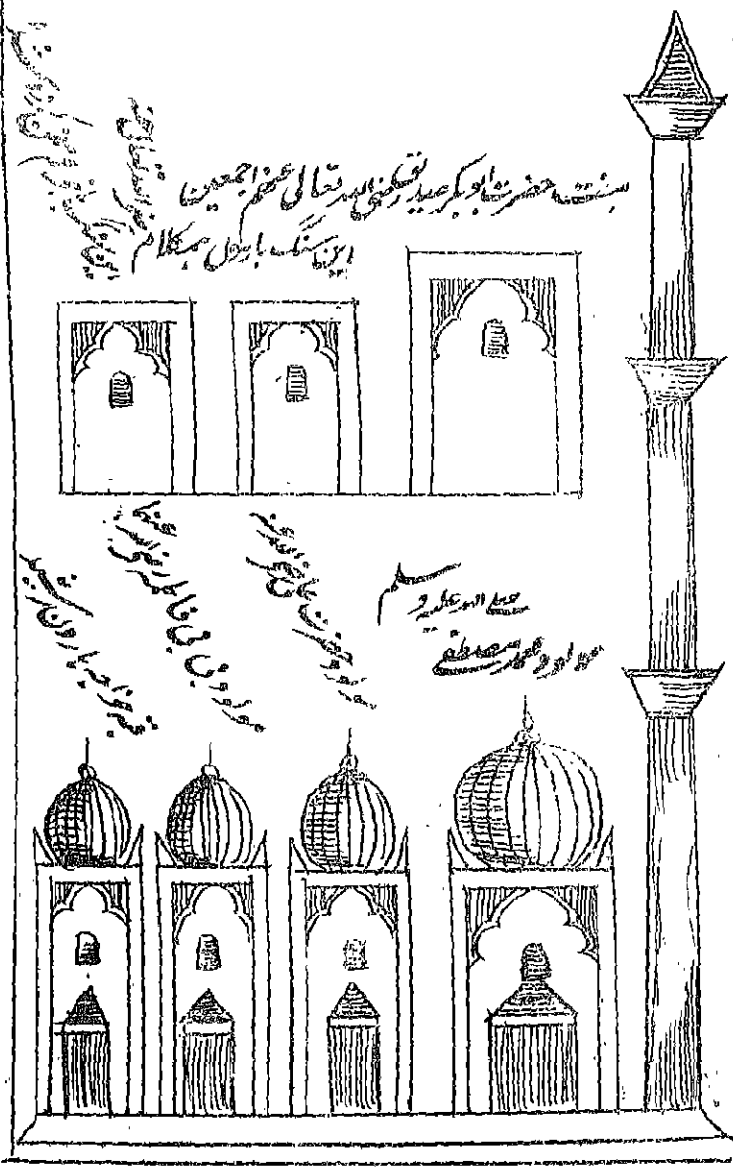
شامی اگر بر لبش آرد گذر — کرده در آئینه حسنش نظر

در گذراند بزبان نام او — صبح سعادت دید از شام او

یابد ازان دیده مخفیش نور — روز صفا در دلش از حضور

هست از یمینش بصفا باغ دل — تخم محبت نقاش بگل

میلین بدعا
زاویہ محی الدین
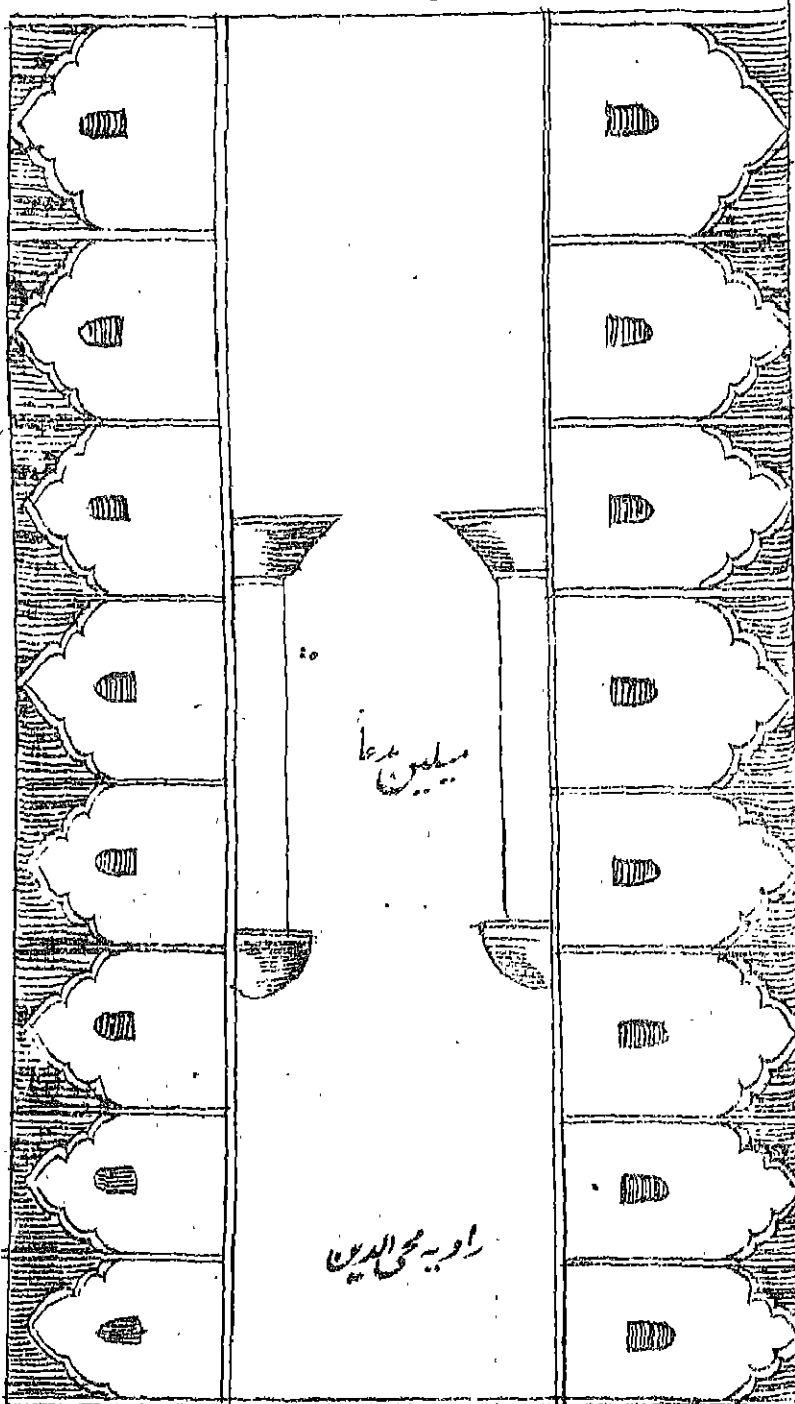
هر چه برآرد سر ازین آب و خاک — گرچه گیاه است شود نور پاک

مسجدش معدن نور و صفاست — موضع رایات رسول خداست

مسجد رایت بود آنجا عیان — گشته منور چو ریاض جنان

هر طرفش مغرب و صد آفتاب — پرده گشته بر رخشان نقاب

بوی مسیحا دمد از خاک شان — نور فروزد ز دل پاک شان

فسحت آن ساحت با زیب و فر — وسعت آن عرصه دولت اثر

گشته حریم حرم مصطفا — باغ جهان یافته زوی صفا

هست ز عین شرف آن خاک در — نور دهی دیده اهل نظر

پرتو علمش بجهان تافته — عالم از نور و صفا یافته

کوچه آن تربت عنبر سرشت — غنچه مشکین ریاض بهشت

آمده چون شیر زبان در خروش — با دل پر جوش و زبان خموش

سوی حریم حرم کردگار — یافته در ساحت آن عرصه بار

مقبره خواجه فضیل عیاض — روضه که از وی بهشت ریاض

سر بفلک برزده بنیان او — قرص قمر شمسه ایوان او

هر که بدین چاره و رو یافته — فیض دل اندر گه او یافته

جبل نور مکان حضرت علی کرم اللہ وجہہ
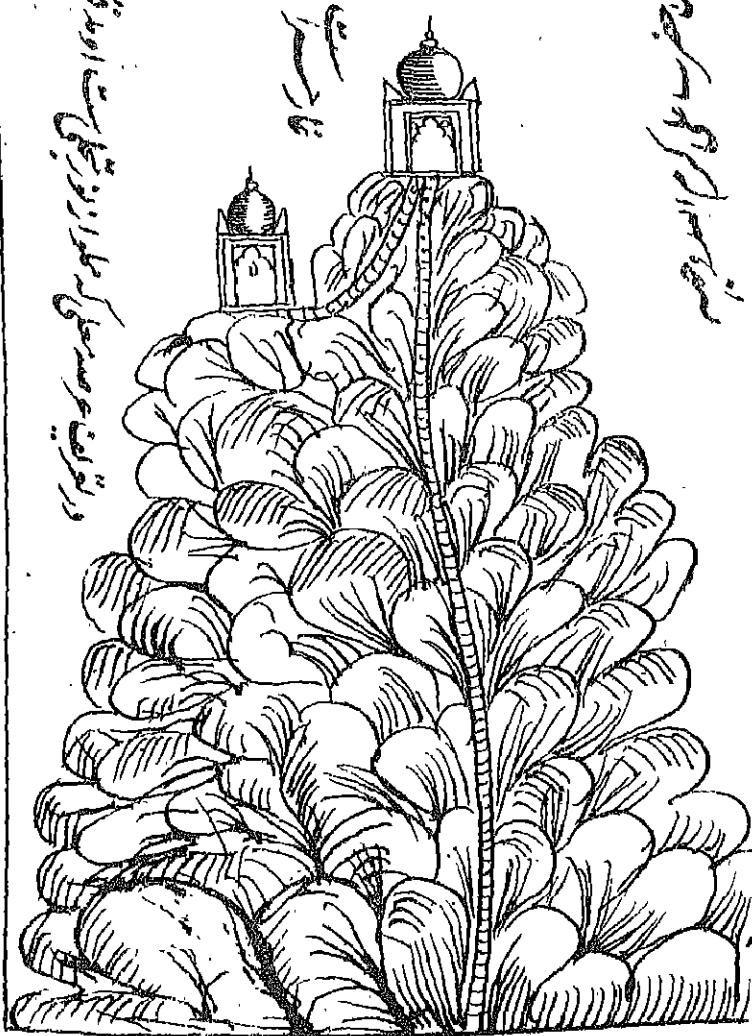
گوشه نشین گشته دران خاکدان — شیخ عمر مرشد اعرابیان

تربت آن کامده نورانی است — شیخ علاء الحق کرانی است

ز آب و گل او شجر سر زده — در سر فرش سر افلاک سر زده

آمده ز آثار کرامت بشر — وز شرف شهره جان پرورش

هر که ز نخلش رطبی نوش کرد — نور و صفا در دل او جوش کرد

هست در اخبار که روز پسین — کامده از حق لقبش بوعلم دین

هست زیارت که اعیان لیسی — کامده از حق نهان از نظر کسی

جمله دران امکنه آسوده اند — روی بخاک در سوده اند

هر که بپا شد قدمش در بهشت — سر بنهاد است در آنجا بخشت

غرض سعلا و زمین بقیع — کامده اند از نبی رفیع

هر دو بلاق و بلاحق شوند — با شیخ خلیل و بلایق شوند

در طیران با فضای بهشت — طواف نمایان بهوای بهشت

گوش نهاده بپیام و سروش — چشم براه و دل جان در خروش

منتظر رحمت پروردگار — خاطر شاد و دل امیدوار

حکم شود کانچه ز پیر جوان — باشد از اموات درشان نهان
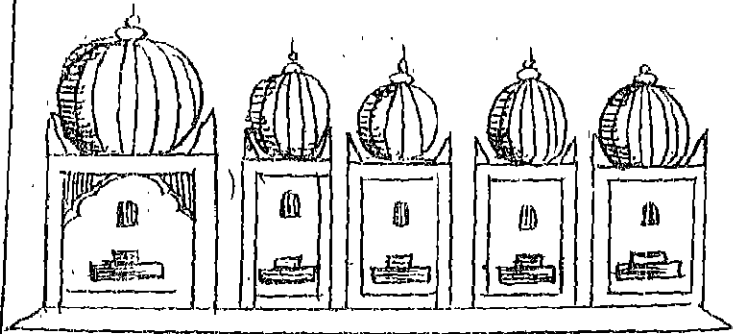
قبہ ہاشمیان
قبہ ابوطالب

قبہ شیخ اعرابی

تا بفشانند هزاران هزار — همچو شکوفه ز نسیم بهار

هر که درآنجا شده مدفونش — هر نسبه خاص شود حاصلش
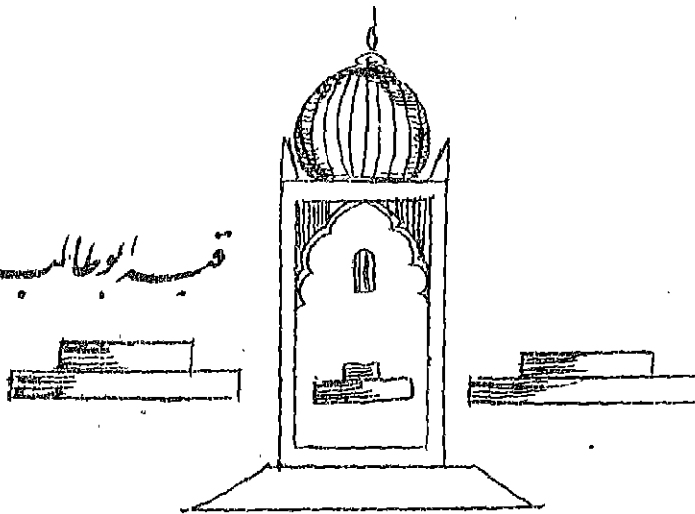
چون دل شان مایل محمل شود — پی طلبان خواسته حاصل شود

از پی بزم طرب افزای شان — سدره شود بر صفت سایبان

سایه ایشان شده غلمان و حور — کرده قدح پر ز شراب طهور

گشته همه شاد ز رب جلیل — جرعه کشان از عسل سلسبیل

زو جبل نور ز افلاک سر — فرسخ دیگر ز حرم دورتر

آمده در نهایت فر و شکوه — نیست بعظم هزاران کوه کوه

سایه فکندست بچرخ رفیع — گشته برو تنگ جهان وسیع

پای نبی بر سر او چون رسید — پایه شش از فخر بگردون رسید

سنگ وی از لعل و گهر بهتر است — زانکه نظر کرده پیغمبر است

سنگ که افتاده دران پی ستون — گشته ز رشکش جگر لعل خون

هست دران کوه یکی غار تنگ — کرده نبی نوبتی آنجا درنگ

چون نبی از مکه سفر کرده است — وز یکی قطع نظر کرده است

رفته دران کوه بامر خدا — کرده دو شب جای دران مصطفی

در تعریف جبل ثور و غار که آنحضرت با صدیق اکبر آنجا پنهان شده اند

بود همراهی آن یار غار	تا نشستند در آن غار بار
هر که زیارت کند آن غار را	پیش برد از همه کس کار را

موقف عرفات را بودن صفات نمودن جلوه زایران بیرون

ای شده دشت کوه عرفا سنگ	سنگ گشته از نور روی مشرف
باد ترا مژده که محمل رسید	از شب غم صبح سعادت دمید
هشتم ذی الحجه شد ای ساربان	ناقه برقص از حدی بیزبان
صبر رود از حد الم انتظار	منتظر آرای دیدار یار
منتظرند اهل نظر سال و ماه	واله حیران زپی یک نگاه
مهلت ایام تحلل نماند	فرصت ایام تغافل نماند
خطبه کند بر سر منبر خطیب	راست چو بر شاخ شجر عندلیب
خطبه ادا کرد خطیب امام	زلزله افگند مهیبت الالم
ناقه سر سیمه شد و شوق ناک	مژده بر آورد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده بی پا و سر	گشته چو مجنون و ز مجنون بتر
این چه کیا بود که در خم فگند	شور عجب در دل مردم فگند
حالت خلق چه عجب و چه غم	جمله شده مست ازان جام جم

کرده خلایق ز سر اهتمام / نیت احرام به بیت الحرام

آمده از راه و فغا ماه و سال / محرم و محرم بحریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده / نخل سعادت ببر آورده

تو نشده محرم حج پیش ازین / مانده احرام تو باقی چنین

وقت شد اکنون که بموقف روی / واقف اسرار معانی شوی

در ره حج چون نشدی از روان / چونکه درای منا این بخوان

اللهم هذا منی یا منان علینا منت علی اولیائک و اهل

باز فرو گیر که تن در عناست / ناقه مجنبان که زمین منا سب

صبر و نماشب و فردا دگر / تازه کن از آب شتر را جگر

هست فرود آمدن قافله / از پی تهیا شده مرا حله

تقویتی کن بدن از روز بیشتر / روز دگر کس نکند فکر خویش

ترویه آخر شد و شب ناپدید / غافلت هست که دارد کلید

قد طلع الصبح و هب الشمال / اقربت الوقت سحو الجبال

خلق همه راحله کرده تیز / همچو سپاهی که بود در گریز

این عرفاتست فراغت کجا / هر کسی امروز بجود مبتلاست

چونکه نظر بر جبل افتد ترا	سنگ بخوانی به نیاز این دعا

اللهم اجعل حجا عشر عمدة وعدة ثمامن رضوانك والعفو منا مانك اللهم بك امنت وعليك توكلت واليك توجهت ووجهك الكريم ما طلبت

این جبلی کش عرفاتست نام	هست فروتر ز جبلها تمام
گرچه بصورت ز جبال اصغرست	لیک بمعنی ز همه اکبرست
پر بود از رحمت حق دامنش	انس و ملک جمع به پیرامنش
قله که بر قله کوه آمده	نور فشان چون سحرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین	گنبد یاقوت سپهر برین
دامنش از خیل بشر فوج فوج	گشته چو دریا که در آید بموج
عرض وی از سینه حجاج بیش	هر که در آن مشتغل کار خویش
لیک بر و تست ز ارض حرام	هست در آن قافله ها را مقام
یک طرفش محمل مصری قیام	دوخته از کسوت مصری تمام
محمل مشکین دگر در میان	بر سرش از صفحه خز سایه بان
از پی هر قافله حوض دگر	پر آب روان چو شده سهر یا سبو
ریگ پدید از بطاهر در و	آب زلال است جواهر در و

چشمه‌ها جوشان ز پای جبل سر زده / آب‌ها سر از زمین صفا بر زده

مسلخ آدم بشمال جبل / گشته مسکون فقرا محل

بسکه ز آه دل خونین جگر / دوده صفت گشته سیه بام و در

گاه در آن شعله زده برق آه / گشته عیان در شب تاریک ماه

بلکه شعله زده گاه برق / سایه فکنده است فقرا الفرق

هست بنا گشته عرفه چار میل / حد موافق ز پی قال و قیل

لیک از آن جای نشان بعید / دوست قریب جبل و دو بعید

ساخته جبریل امین از قدم / بهر زمین عرفاتش قدم

حد زمینی که بموقف سزاست / بهر وقوف آمدن آنجا رواست

هست بسر شافعیان بی قصور / حد موافق همه نزدیک و دور

لیک بقول حنفی مذهبان / حد وقوفست و میلی میان

بهر وقوف الان و محل خوب نیست / فعل وقوفش ز لزوم خوب نیست

ساکن پهلوی مسجد نمره گذر / داخل مسجد شو و فرصت شمر

خلق در آن جمع به پهلوی هم / الش و گرفته همه بر بوی هم

منتظر اند آنکه بجمع و بعصر / جمع گذارند بهم ظهر و عصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب ❊ راست چو بر شاخ شجر عندلیب

نغمه داودی و سوزی درون ❊ دیده دل خون کند و غرق خون

هر که شد وقت دعا را محل ❊ ناقه روان ساز بپای جبل

مسجد نمره است بران سرزمین ❊ وادی عرفه است بمسجد قرین

خلق بگرد جبل از هر گروه ❊ ریخته چون ریگ بهم کوه کوه

که بکه امروز نوا تا شدن ❊ جان بکشند فکر صلاح بدن

خلق فتاده همه بر روی هم ❊ پهلوشان رفته بپهلوی هم

از جبل و دشت وی آثار نه ❊ هیچ بجز خلق نمودار نه

زین همه یکبار برآید نفور ❊ شور است قیامت مگر و نفخ صور

دست دعا رفته سوی آسمان ❊ زلزله آمد بزمین و زمان

شیوه و شیون بدل راه یافت ❊ آتش دل دستگه راه یافت

دل بدرون گرم چو خورشید شد ❊ رعشه تن را بر هیچ بید شد

نعره یارب ز فلک در گذشت ❊ اشک روان آمد و از سر گذشت

گشت فلک رحمتی نشسته راه ❊ رحمت حق ریخت بر آن جایگاه

از دم دریا همه گرم کوه کوه ❊ فیض خدا ریخته بر آن گروه

جمع بهم آمده انس و ملک
بر زفغان کرده رواق فلک

سوز دران مین که بهر پادپی
سوخته بر چرخ برین کوکبی

گریه یک کودک حلوا فروش
بحر سخا و کرم آمد بجوش

روز چنین آتش دلها ز زار
چون نکند جوش رشید بزار

روز چنین بود که شد در غضب
چونکه ازو کرد گدای طلب

شیر خدا بحر سخاکان جود
قطب زمان اختر برج کبود

در به عرفات از طلبی غیر دوست
کوری بخت و سیاهی اوست

گرمی این کوره اکسیر اثر
مس وجود همه را کرده زر

ظلمت زنگ از دل اینه رفت
از ته دل محنت دیرینه رفت

رنگ خسوفها زرخ مه دور گشت
سر بسر ابر تو خور نور گشت

تیرگی شب بسحر که رسید
صبح مراد تو ز مطلع دمید

ماه برون آمد از ابر سیاه
گشت شب تیره ازان چاشتگاه

پرده مانع ز نظر چاک شد
چشم جهان بین ز سبل پاک شد

سنگ گرانی بروان بسته بود
چشمه ازان آب ز هر سو گشود

باد صبا برد حجاب از جبال
همه شد شاهد معنی عیان

گفت پیمبر که بود شرک راه | هر که بر افشت کد از شرک گناه
در عرفات این سر تا قدم | عمر نه بخو شد ز اشک ندم
شد ز نم چشم درون غریق | وادی عرفات گوا والتحقیق

بازگشتن از عرفات بسوی مزدلفه و توقف نمودن در آن محل

خلق همه بارگسنه ریخته | راحله از شوق بپا انگیخته
گشته سبک بار ز بار گناه | صلد سر شوق نهاده بران
خوشتر ازینست که من بعد شام | شائق و رانند بارض حرام
باز چه شامی که چو گیسوی دوست | عرصهٔ عالم شده زو مشکبو
کواکب اقبال ازو شد پدید | شام چنین به بود از روز عید
مشتری و زهره نمایندگی | دارد ازو منصب فرخندگی
مشک ختا غالیه سا ایست ازو | گشته ازو باد صبا مشکبو
گشت غریبان بر دار دل پدید | شام غریبان دگرست این دگر
راه روانرا بزمان چنین | پای نیابد ز فرح بر زمین
چونکه یکبار شود راحله | زود بمنزل برسد قافله
از عرفات آنکه بباغ جهان | روی نهد چون نبود شادمان

قسطنطین

مصلیٰ حضرت داؤد علیہ السلام

جبل عرفات
نشان
محل دعا
برگ شامی
خیمه های حاجیان
برگ مصری

خلق جهان جمله عجم و عرب — با لب خندان و دل پر طرب

جمله بسوی مزدلفه رو نهند — بر پیش آن بادیه پهلو نهند

چون بمبیتش گذر افتد ترا — یکشبه آنجا بنما زاین دعا

اللهم هذه مزدلفة فیها السنة ما اسألک حوائج مؤتنفة

جمعت مختلفة

بار فرو گیر در آن مرحله — از پی سنگ تو است از آن حاصله

هر که بود مقبل بیدار بخت — افکند آنجا ز پی بار رخت

چونکه وی دید است که غفلت برد — صحت تن از ره علت برد

در ره پهلوی توان خاک ریز — به بود از شهر تو سیماب و گریز

چونکه شدی پاک ز آلودگی — از پی پاکی بود آسودگی

در عرفات از پی بخشایش است — از پی بخشش همه آسایش است

هر که در آن شب بشمار آوری — ریزه سنگی که بکار آوری

در تو قصوری است که آن گوش نیست — ورنه وی از رضا خاموش نیست

صبحدم اندر بود وقوفش قیام — تا که شود صبح ز نور شمس تمام

همره خوش جو قیام آوری — کار هم خود بنظام آوری

حسن وقوف از سر صدق تمام — ناظر مشعر شده گو این کلام

چراغان
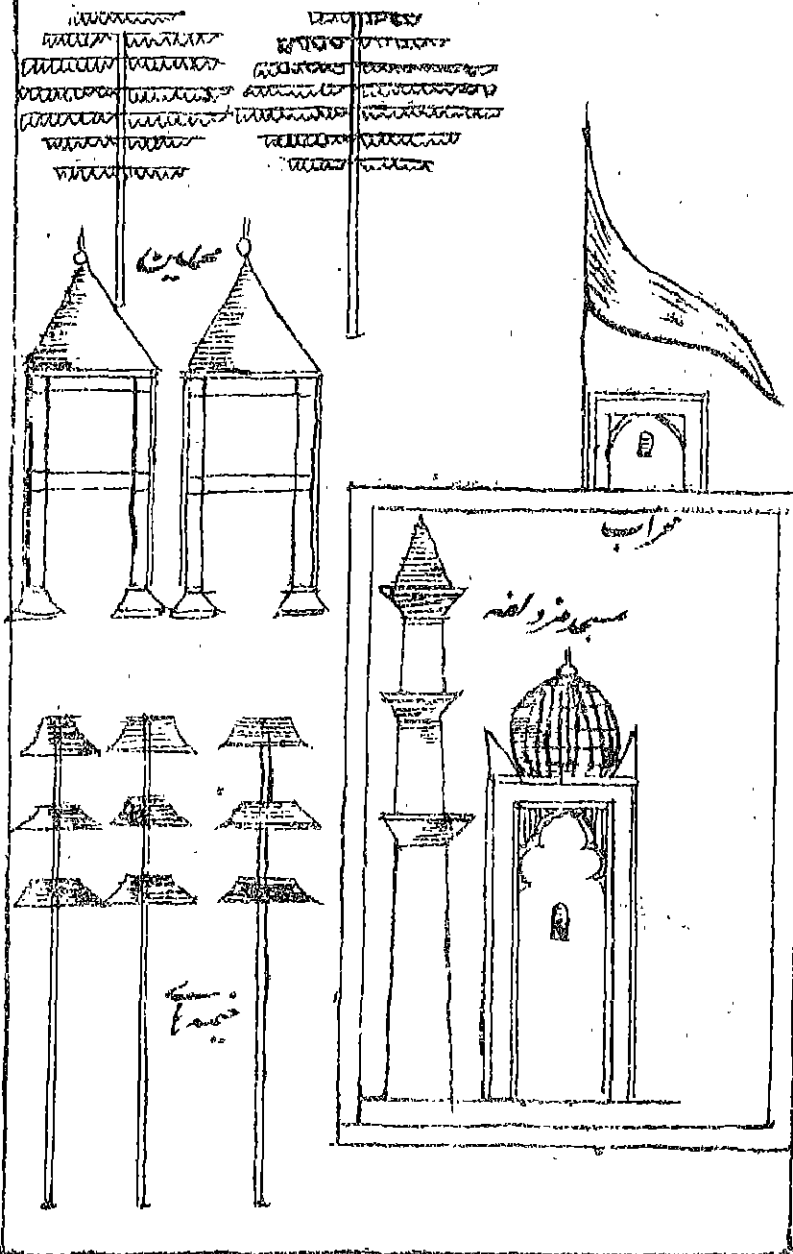
اللهم بحق مشعر الحرام والرکن المقام بلغ روح محمد منا التحیة السلام وادخلنا دار السلام

صبحک الله صباح السعید — بر تو مبارک بود این روز عید

این چه صباح ست که شد مستنیر — بنده شده آزاد صغار و کبار

غره این صبح سعادت قرین — مهر فلک را شده نور جبین

خیز که خورشید علم بر کشید — صبح مراد تو ز مطلع دمید

طلعت این صبح سعادت اثر — داده ز فرخنده او خبر

بانگ جرس آمد و محمل گذشت — کوه بجا مانده در آن پهن دشت

کس نکند بهر کسی انتظار — شوق منا برده ز دلها قرار

سوی منا ران و کرامت ببین — گرمی بازار قیامت ببین

بس که بود نعره جوش و خروش — که شود از غلغله خلق گوش

بس که هم ریخته همیان زر — گشته دکانهای مناکان زر

اطلس رومی و قماش فرنگ — مانده بهر خانه از و تنگ تنگ

رومی و هندیست که با یکدگر — کرده مواسات چو شیر و شکر

طنطنه جامه مصری ببین — دست نگهدار از آن آستین

کیسه براند درین رهگذر — هر که تهی کیسه ترا سوده تر

این کرشمه قربان جانان بود	پیشه تو بیزار از جان بودن
سرکشی گشته شمشیر و دشت	لا اسیر هوا رها از جان و دست
سا ذنت آن عرصه عیان تما	سر حق جامه فنا از فناست
گشته در وجد و قربان او	گشته بجولان دشمنه بجت سرکی
آن همه جانی که در انجا روند	جان بدهد و غم جانان خرید
یکطرفش آمده شوخها بجوش	وز طرفی جوشش کالا فروش
جامه عقد از بستان انگره	جامه نور دزنی و نور در نور
بر تو فدا اگر رسته لا اهم بده	عقده کشای کهن و بکشا گره
هیچی از نعمت والای خویش	سود برد در خور کالای خویش
سر کشی از تیغ و فرود آمد	کرده سر قید بملایق بد
خیز و ببین صحن فنا در نجر	وهم بدم از شوق ندارند دگر
گر سر و پیست بملایق ترا	نیست یکی خدمت لایق ترا
از سر تسلیم رضا پیش گیر	دره دین ترک سر خویش گیر
سر تراشی اینچه که سوا اندکی است	اندک و بسیار درین ره یکیست
هفت گدا اینهمه و یک گوسفند	بازکن از کید کرستش بند

بازارسنا
حجرهٔ اول

فرج کلش ور نه با ایشان سپار | پس بشناوی دهشان اختیار
قرب و وصل کام ز شوق منا | مسجد خیف است صفا در صفا
در سعت آن فسحت باغ بهشت | خشت بخشتش همه عنبر سرشت
کوه عجب است مسجد قریب | در نظر اهل بصیرت مهیب
هست در آن غار یکی از صفات | آمده مشهور بوالمرسلات
در عقب شوق منا بر شمال | سر زده کوهیست بر اوج کمال
دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده قربان که ابن خلیل
ای دلیل است درین نکته انگ | خاصه که آمد ز همه سوی سنگ

در بیان مجاورت مکه معظمه و مدینه مشرفه که رفتن از سنن بلکه فرض این

شو با دب ساکن این پیر لیک | شیوه آداب نگهدار نیک
آنکه رسد دیر و برد خشت زود | شوق فزون گردد از آنش که بود
هر که درین کوی مجاور شود | از عدد سلک زوایر شود
می نبرد زانکه کمال ادب | آورد از شوق بجا روز و شب
در دل خویش است که زین بیشتر | تا در ایام خود این عمر
از پس یک دو نزدیک هر کرا | ماندی از قافله خود جدا

نیست جز این چند که یکباره گاه
حرمت این خانه نداری نگاه

چون بطوافش زند اندیشه رای
شیوه ادب نداری بجای

از ره تشکیک تساهل کنی
از سر تعجیل تغافل کنی

کردی ازان اثم و معاصی شوی
مبتلی قید معاصی شوی

رفته ز حد بی ادبی های ما
نیست ازان بیش خطا های ما

در بیان طواف وداع که سنت است و وداع آنجا

زود جدا گر که ببینی کسی
تیره ترست از شب هجران بسی

عاشق دل سوخته در هجر یار
آورد انجم همه شب در شمار

روز وداع است فراقش بس
ناله برون آی بفریاد رس

گریه کن ای دیده به صد هاهای
وقت جدای است ازان خاک پای

بخت کجا رفت همی خوش نشست
هست کنون وقت مسیر توشت

وقت وداع است اجل در کمین
خاصه وداع حرم این چنین

کس نکند محنت هجر اختیار
مرگ جدای است میان دو یار

ای گل باغ ملکوت الوداع
بوی تو جان را شده قوت الوداع

جان جهانی و به از جان بسی
قطع ز جان چون کند آسان کسی

ای گل مشکین بهوای عجیب
ترک وصال تو کند عندلیب
شوق نوا اش سوخت بداغ جگر
تا گرش هجر چه آرد بسر
کرده طلبت جان فدای
میشود اکنون بضرورت جدای
دوری من از تو ضرورت بود
ورنه کرا طاقت دوری بود
روز جدای که خبر الم تو
کافرم از روی نباشم ز تو
گرچه ز تو ام دور کند بخت بد
مهر تو ام باز کشد سوی خود

توجه بزیارت روضه سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

باد صبا دامن گل برفشاند
نکهت یثرب بمشامم رساند
فارغ از اندیشه صورت وادا
گفت حدیثی بزبان وفا
داده جلا آینه خویش را
ساخته مرهم جگر ریش را
شاهد وجودم صفا شده
بلکه ز سر صافتر از صفا شده
اینه ز سم که برآرد غبار
فرصت امروز غنیمت شمار
پای تجرد بسر خویش نه
خویش رها کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد کدا ورده
ورنه زراورده وصل برده
از سر پی سکه چه خواهی خرید
جامه از ین غصه نخواهی درید

حج تو هر چند که دین را درست
رونق فرمان نبی مهر شفاست
مهر کن این نامه که در روزگار
بر نشد از آتش شوق تو دود
نامه که گردن شکن سرور است
این ره عشاق بود بی حجاب
سبز سر این ره به سبز گنبد
نقش کف پای پیمبر ازان زمین
طرفه نزاریست که در ره بدر
بدر که کامل ز همه یاب شد
طیبه که شد منزل خورشید خود
از دمی روز ابیه مغرب است
مژده که محمل بمفرح رسید
کیست که آن بیند و ماند بجای
نیست مفرح که شیرازی است

حج دگر هست که آن اکبر است
کم بود از عزت یک گاه
حجت کار تو شود وقت کار
دیر شد آهنگ تو برخیز زود
مهر که از خاتم پیغمبر است
زاد ره این به که کمی از نیاز
مس وجود همه را کرده زر است
روضه فردوس بود در رو دین
روی زمین پر شد از ماه و بدر
منزل خورشید جهانتاب شد
زردیش از وادی صحرا شود
مغرب با خورشید جهان شیر است
گنبد خضرا شده از انجا پدید
که همه کوه ست در ایذه پای
هوش ز سر می برد و دل ز دست

جبل قزح
مسجد صلی
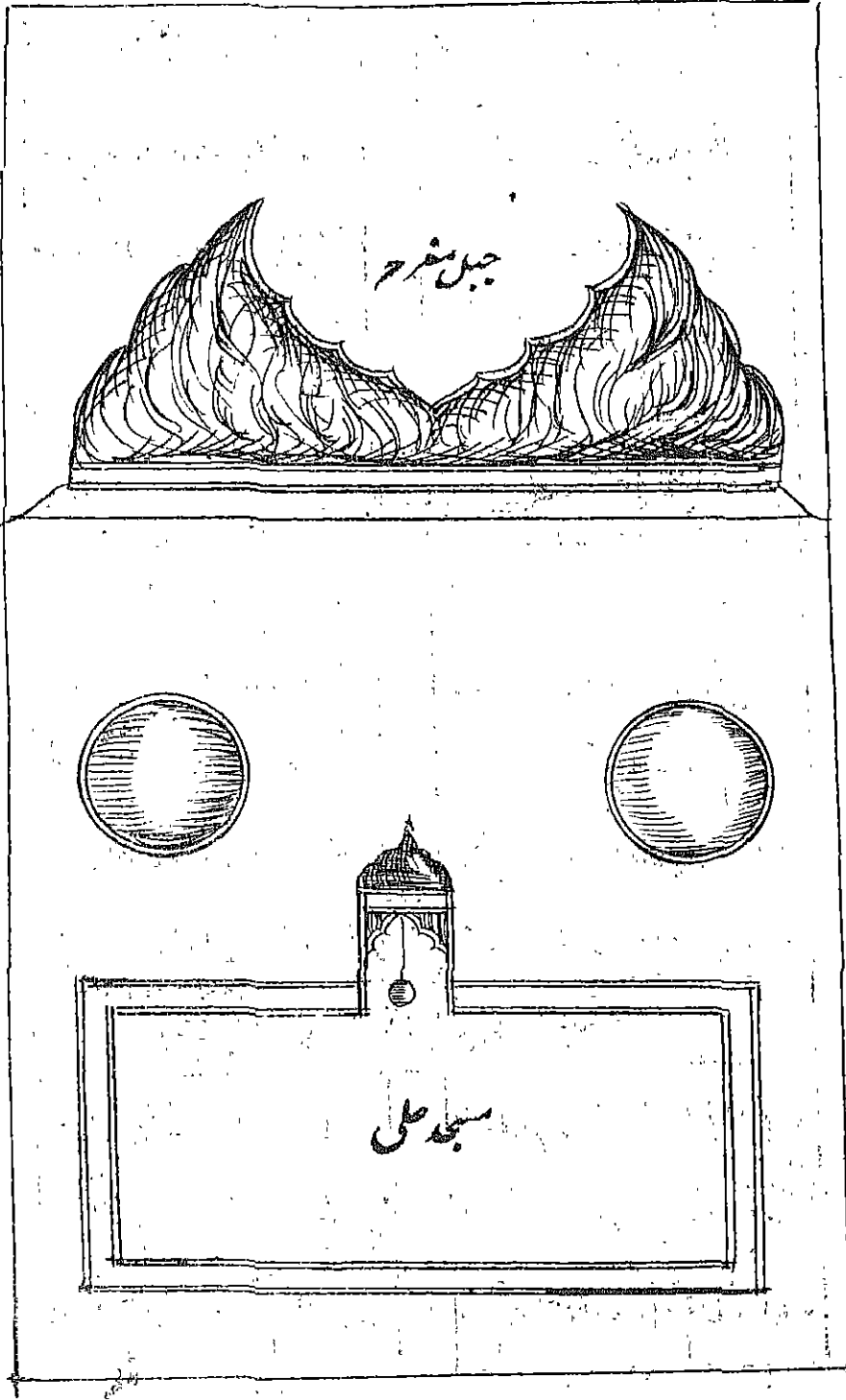
بوسه که آمد ز ریاض بهشت | خشت نخستینش همه عنبر سرشت

بر سر هر کنگره اش تا فلک | جای گرفتست ملک بر ملک

هر که دران روضه زبانی نشست | تا ابد الدهر ز اندوه رست

غایت آن از طرف منبر است | وز طرفی حجره پیغمبر است

منبر پیغمبر آخر زمان | پله نور آمده تا آسمان

پایه ادناش که باشد بفرش | تکیه زده بر سر کرسی عرش

پایه اعلیش رفته بر سرش | پایه ز عرش آمده زان برترش

رو بسوی محراب نبی ور نشانه | مردی نه انجا بزمین نیاز

سروی خوبان جهان ختم از و | هست مه نو بفلک کم از و

وجه نبی را چو مواجه شوی | پیکر وجود و واله شوی

ان دست ار کریه ببندد دربان | لب بگشا از سر صدق این بخوان

ترکیب بند حضرت مولانا جامی قدس سره

السلام ای قیمتی پر گوهر دریای جود | السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود

السلام ای انکه تا از جبهه آدم تافتست | نور پاکت کس نبرد از قدسیان و راه سجود

السلام ای انکه تا بودم درین محنت سرا | در سرم سودا و در جانم تمنای تو بود

با چه آورده‌ام کو نیست اندر گنج تو — بیشتر و جز خجالت دل و گناه آورده‌ام

گرچه روی معذرت نگذاشت گستاخی مرا — کرده گستاخی زبان عذر خواه آورده‌ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور دراز — در حریم آستانت هم روی نیاز

ای بر نشان پای تو سپر ساخته — باز سپر از زر شد عقد شناخته

بی سر و پی باشده بشتافتی — ره بجویم جستجوش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود شد — عاقبت کار تو محمود شد

بخت تو زد تخت به اوج سپهر — مسند شیخین تو رخ ماه و مهر

شاید محمود نزار د منو و — بر توجه دریا که ز رحمت گشود

توجه بجانب شیخین معظمین امیر المومنین ابی بکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما

چونکه ز معراج نمائی نزول — یعنی که ز ادراک جمال رسول

یک دو قدم آمده سوی و جان گشاد — همت عالی طلب از یار غار

بار دگر قدمی پیشتر — قوت اسلام طلب از عمر

آن دو که آیه [illegible] — لازم هر سر شد چو تا ابد و عمر

آن یکی از ثابت صدق و صفا — جمع شده در نظر مصطفا

وان دگر از صولت تائید دین — گشته اشدا علی الکافرین

توجه بجانب سیدة النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها

بار دیگر زان سوی حجره خرام	بانگ برآور بصلوات و سلام
میوهٔ دل قرهٔ عین رسول	زهرهٔ گردون نبوت بتول
سیدهٔ جمله زنان بهشت	مانده در پای نبی سر بخشت
لب بگشا تا بچه ترا در دل است	یک بیک از تربت او حاصل است
ای شده محرم بحریم وصال	وقت طلب آمد و گاه سوال
لب بگشا بهر دعا و ثواب	هست درین وقت دعا مستجاب
کاتب غیب و شهادت درست	از صدقات سر آن سرو رست
باش بگرد سر او صدقه جوی	جز بحریم حرمش ره مپوی

در توجه بجانب بقیع که مرقد ارباب قبول است و مشهد اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

شو متوجه بزمین بقیع	عرش برین بیت و مقام رفیع
هر طرفی نور اندران زمین	همچو نجوم از فلک هفتمین
بیت همه چون انجم و او آفتاب	رفته چو خورشید همه در نقاب
چونکه نهی بر در دروازه گام	بانگ برآور بصلوة و سلام

محراب حنفی
منبر نبی
نخل مسجد
باب النساء

زنده دان بین که خود مرده اند — سر بگریبان عدم برده اند

گر بگشاید بعارض نقاب — تیره نماید مه و آفتاب
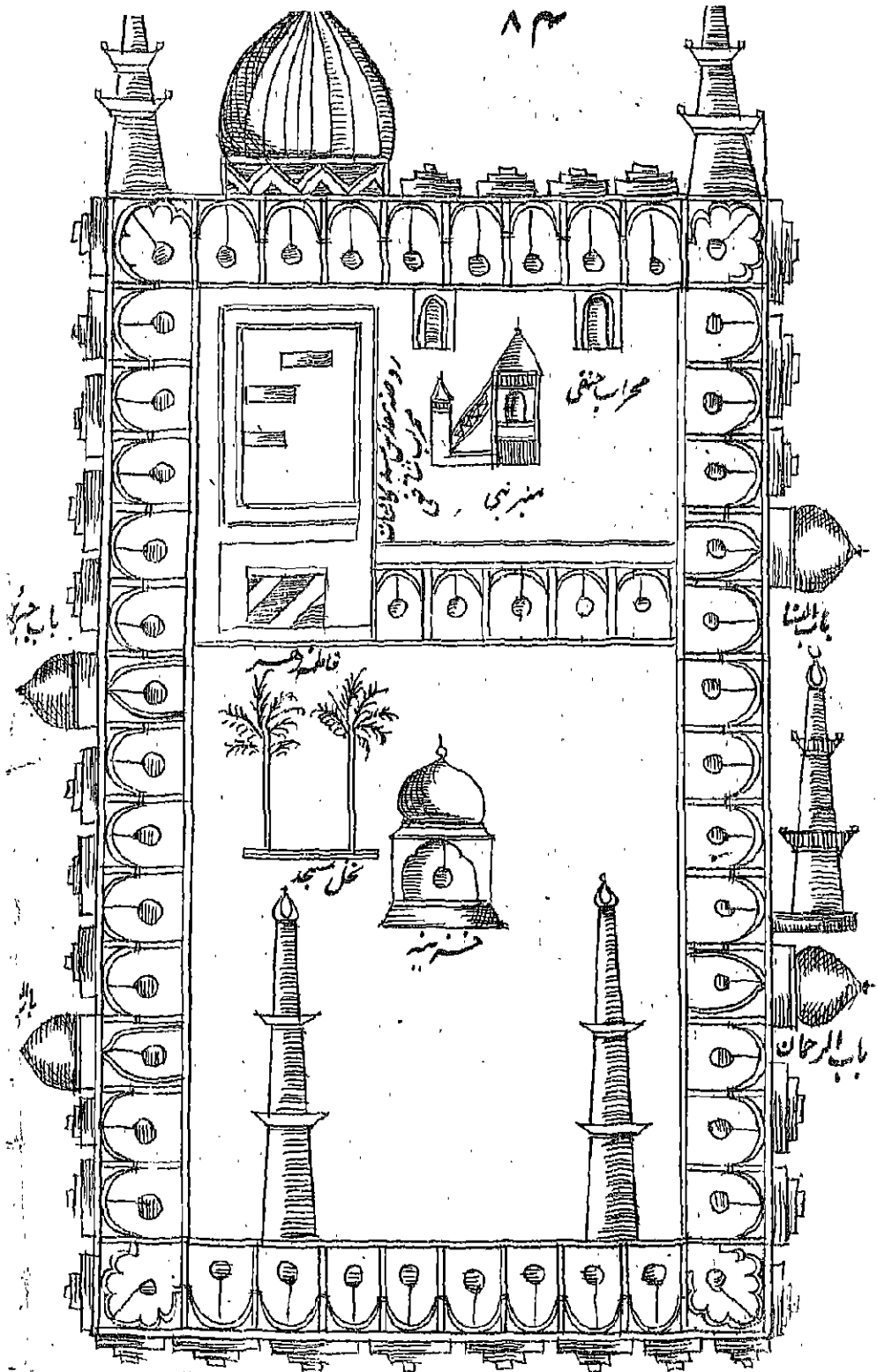
بر در دروازه که دین را درست — مقبره عمه پیغمبر است

مسند عباس که خلد آشیانست — قبه از نور بعالم عیانست

چار در از درج نبوت دران — بحر سخا کان مروت در آن

از فلک وجود و سخا و کرم — کرده قران چار ستاره بهم

یکرده کشایم ز جمال سخن — باقر و صادق علی حسین و حسن

خفته در آغوش هم از یکدلی — زاده معنی نبی و علی

چون میان فاصلشان اندکیست — مرقد این چار تو گوئی یکیست

مشهد عباس علیه السلام — دور ز ایشانست بقدر دو گام

طی کنی از جمله سرای سپنج — مشکل اگر یابی ازین گونه گنج

در عقب منزل این پنج تن — کرده بنا فاطمه بنت الحزن

چونکه گذر کرد ز عالم رسول — کرده دران گوشه نشیمن بتول

آتش دل چونکه بر افروختی — ز آتش او لوح و قلم سوختی

دود دلش چونکه کشیدی علم — دود از آن دود گرفتی قلم

خون دل از دیده فشاندی برون / مرثیه گفته و نوشی بخون

ان حجری چند که مانده سیاه / هست سیاهیش ازان دود آه

یک ازان سنگ بچشم هدے / کعبه جانرا حجر الاسود سے

سرمه ان سنگ و هم نور دل / مردمک دیده ازان منفعل

بر سر ان ره که طریق بهشت / حجرهٔ ازواج رسول خداست

ساخت ان منزل فردوس بو / حور بگیسو کندش رفت و رو

بار شه کامل دگر ازان طرف / کاخ صفا منکر و بیت الشرف

بیت جمال قدم احمدی / خفته دران گوهر صلب نبی

کرده دران گنبد عنبر سرشت / جای که هر گوشه طیور بهشت

گنبد عثمان که نماید ز دور / زین همه یک سو بزدان نور

گفته حیا پرده درگاه او / نیست ز بس خیل ملک راه او

خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد / پیش از آنست که بتوان شمرد

در ته ان خاک که کانها دو بیست / ان نه بد نهاست که جا نهاد ر

مقبره کهنه همه اینجا خبست / مقبره ما در شبیر خداست

پای خسارت منه اینجا دلیر / خفته دران بیشه یکی شرزه شیر

یک طرفش نخل ظلیل عقیل
وز طرفی تاک امام خلیل

کان گهر معدن در یتیمی
زینت آمنه زیور حرمی

این همه در سایهٔ آن آفتاب
رفته بخلوتکه عزت بخواب

روز قیامست که بود نفخ فی الصور
اینهمه خیزند در استار نور

خلق جهان مانده همه در مغاک
از سر شرم اینها زده بر سر خاک

سر چو برآرند حبیب غبار
چشم گشایند به دیدار یار

بخت اگرم یار شود عنقریب
خاک شوم بر سر کوی حبیب

در توجه نمودن بجانب قبا که محل ارشاد خیر البشر است
و ثواب زیارت آن با عمره برابر

ای خضر راه هدی مرحبا
خیز که شنبه شد و روز قبا

تا بقبا هست قریب دو میل
می نتوان کرد در این بحث بی دلیل

نخل نخل است همه پی به پی
سبز آورده چو در بیشه نی

هر یک از آن نخل چو سرو روان
از ثمر افکنده سر گیسوان

در ته آن نخل همه زرع کشت
روح فزا همچو ریاض بهشت

هست درین عرصه مکان و کر
خوابگه ناقهٔ خیر البشر

دروازہ شہر
امام عباس امام حسن امام محمد باقر امام
ازواج طاہرات
اولاد نبی
امام مالک
امام نافع
امام عقیل
قبر امیر المومنین عثمان
مرضعۂ النبی

مسجد قبا
چاه نبی
مشکلین
نخلین
نخلین مشکلین

زین سپس مسجد چو گل — هست درو خاتم ختم رسل

چو ستمه نه مقامست که چرخ کبود — آمده پیش ره او در سجود

در صفت مسجد فتح قبا — کرده دلم پیش سخن جان قبا

مسجد رسول است که آب حیات — لب بلب استاده جوجوی فرات

هر که دوشنبه کند آنجا نزول — عمر بر آورده بقبول رسول

در توجه نمودن بجانب مساجد فتح و غار و آثار رسول الله صلی الله علیه وسلم که مفرح دلها طلوع ست

پنجم شنبه که بود روز چهار — طوف مساجد کن و آثار غار

مسجد فتح است و بنای رسول — جای دعا است و محل قبول

فتح بزرگی که آنجا شده — در قدم حضرت مولا شده

ساز قدم از سر و پاکن زمین — روی مسجد ذو قبلتین

مسجد ذو قبله که دران زمین — بود دران روز رسول امین

پهلوی مسجد چه مستحسان بود — چاه ز سر چشمه حیوان بود

بر سر آن چاه وضوی بساز — نه سوی کعبه ز برای نماز

پس بسوی اربع مسجد گذر — تا شوی از فیض همه بهره‌ور

مسجد اول بود از مصطفی / قبلهٔ حاجات و محل دعا

باقی دیگر همه بی اشتباه / هست ز اصحاب رسالت بنا

داخل هر یک شو و بهر نماز / روی نه آنجا بزمین نیاز

بگذر از آن زین مساجد قریب / کوه بلند است بغایت مهیب

هر که باخلاص شود داخلش / مرتبهٔ خاص شود حاصلش

پس سوی آبار نبی شو روان / زانکه شفا هست در آبش نهان

سیر ز چاه بیاشام آب / تا شود اندر جهان کامیاب

بیان زیارت شهدای احد که چون لاله بخون آغشته و نقاب بسر کشیده اند

سعی نما باز که روز دگر / بر شهدای احد آری گذر

لاله از ایشان شده خونین کفن / داغ نهاده بدل خویشتن

جمله بخون جگر آغشته اند / بیخبر از هستی خود گشته اند

خورده می از جام شهادت همه / رفته ز دنیا بسعادت همه

بوی وفا میدمد از خاکشان / غرقه بخون تربت نمناکشان

هر گیا سر زده زان زمین / تخم وفا بار نیارد جز این

دامن آن کوه شفق گون بود / از اثر سرخی آن خون بود

اربعہ مسجد
قبور شہدا
فاطمہ بنت اسد
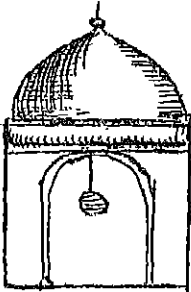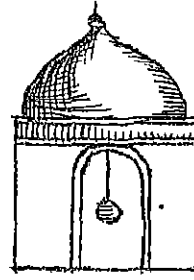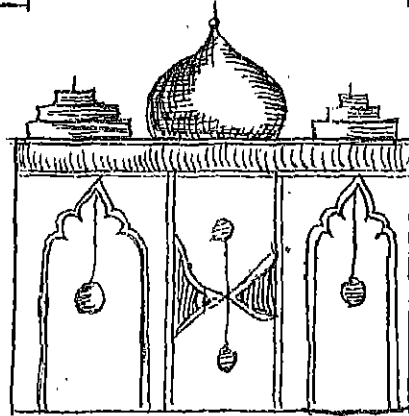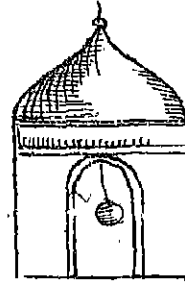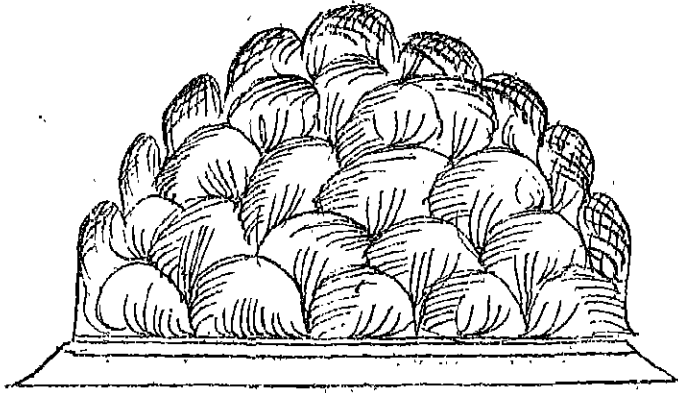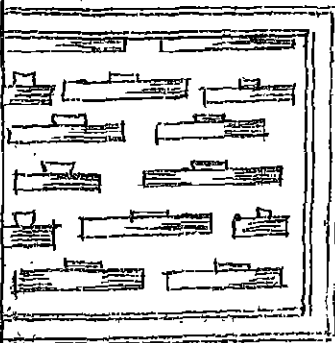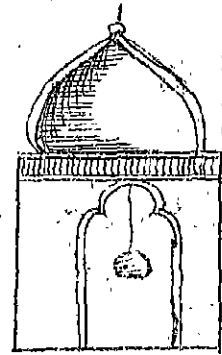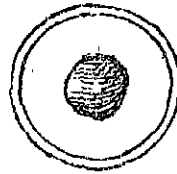
جبل احد
قبور شہدائے احد
چاہ علی
امیر حمزہ

باجگر خشک و کفهای تر
سرخ ز سر تا قدم چیره و گل
سرخی رنگم ا صدا ز خون او ست
کف [illegible] که محی احد
سر بفلک بر زده چون دود آه
من سخن از کوه کنم یا ز مین
دل تهی از خو کنم و دیده پر
سینه کشیدن کنم خون جگر
کس نتوان برد نیک جا بجا
خانه صفت شیر و شکر ریز بود
نیست درین عرصه سخن را مجال
نعل فتاده شده هم شاخ و شاخ
نیست در امکان زبان آوری
تا دهم معنی باریک رو
تا ز میان پرده برانداختم

شاهد معنی که مرا رو نمود / کو بیتان شاهد معنی که بود
کعبه که باشد گل مشکین من / تازه ازو باغ دل و دین من
جلوه گری کرد و زبانم گشود / پرده گشود از رخ و هوشم ربود
قصه گزارنده آن گل شدم / نغمه سراینده چو بلبل شدم
این همه اسرار که شد گفت و گو / دم نزدم تا نشدم روبرو
تا نزند سر ز چمن نو گلی / نغمه سرائی نکند بلبلی
طوطی از آئینه کند قیل و قال / ورنه بود آینه طوطیت لال
گل بود آن کعبه که عنبر سرشت / آینه ام روضه پیغمبر است
این دو سخن موی بمو گفته ام / نیست غلط آنچه برو گفته ام
طلعت آئینه و بوی گلم / ساخته که طوطی و گه بلبلم
گرم شد از سعی تو بازار حج / ختم شد از تو شد اسرار حج
از کرم و مرحمت ذوالمنن / شکر باتمام رسید این سخن

صل علی روضه خیر الانام
خاتمه نسخه برین شد تمام

فتوح الحرمین

پلصراط

باب
باب
باب
باب